سه رساله در تصوف

لوامع و لوایح

در

شرح قصیدهٔ خمریهٔ ابن فارض و در بیان معارف و معانی عرفانی

بانضمام

شرح رباعیات در وحدت وجود

از

عبدالرحمن جامی

با مقدمهٔ ایرج افشار

یادداشت

کتابی که در بین الدفتین به سرمایه کتابفروشی منوچهری یعنی به همت آقای منوچهر زری‌باف انتشار می‌یابد تجدید چاپ عکسی مجموعه‌ای است که قریب به نود سال پیش (۱۳۰۹ قمری) در استانبول به نام «مجموعه منلاجامی قدس سره السامی» به طبع رسیده است. ناشر بجز چند کلمه که به ترکی در ادای احترام نسبت به جامی در ابتدای آن آورده توضیح و تبیینی ندارد که آن را براساس کدام نسخه‌ها طبع کرده و نام طبع کننده کی است. اما آنچه مبرهن است این طبع در عهد خود اساسی داشته است و علی القاعده باید بر مبتنی بوده باشد بر یکی از نسخه‌هایی که در استانبول بوده است و خوب می‌دانیم که در کتابخانه‌های استانبول نسخه‌های قدیمی و اصیل و ممتاز از تألیفات جامی متعدد هست و همیشه آن نسخ بین اصحاب فضل و دانش مشهور بوده است.

در این اواخر که آقای منوچهر زری‌باف چاپ و انتشار یک سلسله از کتب عرفانی را به اسلوب چاپ لوحی (افست) آغاز کرد و در پی یافتن چاپ‌های نسبتاً خوب و کم عیب بدین منظور بود این مجموعه را که لایق تجدید طبع میدانستم به ایشان معرفی کردم. و اینک به‌همت ایشان در دسترس علاقه‌مندان قرار می گیرد.

اگرچه هر یک از این سه رساله، هم مستقلاً و هم ضمن بعضی مجموعه‌ها، طبع شده است چون همه آن چاپ‌ها اکنون نایاب و دور از دست است و ضمناً از فایدت باهم بودنشان هم نمی‌توان درگذشت، امید است ارزش زحمت ناشر محترم محفوظ بماند.

رسالهٔ اوّل: لوایح

علی اصغر حکمت در تألیف خود بنام «جامی» حدس زده است که جامی این رساله را به جهانشاه قره‌قوینلو اهدا کرده بوده است. ولی چون آن پادشاه که بر عراق و جبال و آذربایجان حکومت میکرد میان مردم هرات شهرت خوب نداشت جامی از آوردن نامش تن زده و یا آنکه نامش را عمداً از خطبه حذف کرده است. باین قرینه تألیف آنرا حدود سال (۸۷۰) دانسته است. (جامی — صفحهٔ ۱۷۱)

«لوایح» مکرراً را در هند ایران به طبع رسیده و آن طبعهایی که مفیدتر یا مهم‌تر است عبارت است:

ه— چاپ عکسی یک نسخهٔ خوش‌خط قرن دهم هجری با ترجمهٔ انگلیسی E. H. Whinfield با همکاری علامهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی که در سال ۱۹۲۸ توسط انجمن سلطنتی آسیائی در لندن انتشار یافت. (Oriental Translation Found, New Series, Vol. XVI)

همین چاپ بطور افست توسط Islamic Book Foundation با مقدمهٔ شهیدالله فریدی در سال ۱۹۷۸ در اسلام‌آباد تجدید چاپ شده است و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان هم در انتشار آن اشتراک یافته.

ه— چاپ حسین کوهی کرمانی. تهران. ۱۳۱۲ ش. ۷۲ ص. این چاپ از روی نسخهٔ خوشی که بخط داوری بوده (کتابخانه مجلس شورا شماره ٦٦٨) انجام شده است.

ه— چاپ محمدحسین تسبیحی. تهران. انتشارات فروغی. ۱۳٤۲. ۱۷۵+۲۵ ص. این چاپ از روی عکس نسخهٔ چاپ شده توسط وینفیلد انجام شده است.

*— طبق ضبط خانبا با مشار در جلد اول فهرست کتابهای چاپی فارسی، در سالهای ۱۸۸۰ (لکهنو)، ۱۹۳۶ (ایضاً لکهنو)، ۱۳۱٤ ق (شیراز) نیز لوایح طبع شده است.

* یکی از چاپها آنست که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن در دست شماست.

از لوایح نسخ خطی متعدد در کتابخانه های خارج و ایران موجود است و از جمله احمد منزوی در فهرست نسخه های خطی فارسی، جلد دوم (تهران ۱۳٤۹) مشخصات یکصدنسخه رادرضبط آورده است. (ص. ۱۳۵۰—۱۳۵۵)

ظاهراً نسخهٔ خطی قدیمی آن دو نسخه ای است که اتفاقاً هردو مورخ ۸۷۷ هجری است. یکی جزو مجموعه ای در کتابخانهٔ ایاصوفیا و دیگری جزو مجموعه ای در کتابخانهٔ ملی تهران.

بر لوایح جامی چند شرح نوشته اند که در فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی (جلد دوم) ذکر آنها مندرج است.

ضمناً ناگفته نماند که بنام لوایح رسالهٔ مهم دیگری در مباحث عرفانی هست که نخستین بار به همت رحیم فرمنش (تهران، ۱۳۳۷) طبع شد و طبع دومش اخیراً توسط کتابفروشی منوچهری انتشار یافت و براساس تحقیقات بعدی معین شد که لوایح اخیر مورد سخن تألیف عبدالملک ورکانی متوفی در ۵۷۳ ق. است (رسائل عشقی، نوشتهٔ محمدتقی دانش پژوه— سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی در دانشگا مشهد، جلد دوم. ص ۵۳۱— مشهد، ۱۳۵۲؛ فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی، جلد دوم. تهران— ۱۳٤۹، ص ۱۳۵۵).

رسالهٔ دوّم شرح رباعیات

رساله دوم این مجموعه متنی است در شرح «رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلا تش به مراتب شهود» که جامی خود سروده «اما چون ترجمان زبان را بواسطهٔ رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود... لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه‌ای چند منثور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین» برافزود. در این رساله چهل و چهار رباعی آمده است و در اول رجب سال ۸۷۶ هجری بپایان رسیده.

نسخه‌های خطی این شرح در مجموعه‌ها و آثار جامی متعدداً دیده میشود و سی نسخه را احمد منزوی در جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران ۱۳٤۹) معرفی کرده است. ولی جز همین چاپ استانبول در ۱۳۰۹، چاپ دیگری از آن سراغ نکرده‌ام. لذا تجدید طبع آن از طرف کتابفروشی منوچهری کاملاً سپاس آور است. ظاهراً قدیمی‌ترین نسخه خطی آن، نسخهٔ مورخ ۸٦٦ موجود در ایاصوفیاست.

رساله سوم: لوامع

رسالهٔ سوم این مجموعه موسوم است به لوامع در شرح قصیده خمریهٔ ابن فارض (قصیدهٔ میمیه) به مطلع

شربنا علی ذکرالحبیب مدامة
سکرنابها من قبل ان یخلق الکرم

ابن فارض متوفی ٦۳۲ و یا ٦۳۵ قصیده تائیه‌اش هم شهرت بسیار دارد و شروحی که از موضوع این بحث خارج است.

چند شرح بر آن نوشته‌اند و مرحوم حکمت آل آقا در مقدمهٔ خود بر

«لوامع» بعضی از آنها را برشمرده است. از شرح های فارسی دو شرح میرسید علی همدانی و عبدالرحمن جامی بسیار شهرت یافته. جامی شرح را در ۸۷۵ تألیف کرد و آنرا به لوامع موسوم ساخت، بملاحظه آنکه بیان هر موضوعی را ذیل «عنوان» لامعه آورده است.

در فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی جلد دوم (تهران—۱۳۴۹) نام آن «لوامع انوارالکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والجود» ضبط (ص ۱۳۴۸) و نسخ خطی متعدد آن در همانجا معرفی شده است.

قدیمی ترین نسخهٔ خطی آن ظاهراً نسخهٔ مورخ ۸۷۷ موجود در کتابخانهٔ ایاصوفیا است.

نخستین چاپ لوامع علی الظاهر همین است که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن را پیش رو دارید. پس از آن حکمت آل آقا طبعی از آنرا در سال ۱۳۴۱ در تهران منتشر کرد و در مقدمه ده نسخ از لوامع را که در کتابخانه های تهران دیده بود معرفی کرده است. (این چاپ لوامع از انتشارات بنیاد مهر بوده است).

البته نباید لوامع را با اشعة اللمعات او بمناسبت وجود شباهت اسمی میان دو کتاب مختلف، یکی دانست. دومی کتابی است در شرح لمعات فخرالدین عراقی که از میان شروح مختلفش، شرح نوشتهٔ جامی اشعة اللمعات نام دارد. برای شناختن شروح لمعات به «رسائل عشقی» نوشتهٔ محمدتقی دانش پژوه مندرج در جلد دوم سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی (مشهد، ۱۳۵۲) مراجعه شود، صفحات ۵۳۴ ببعد

تهران بیست و یکم اردیبهشت ۱۳۶۰.

ایرج افشار

انتشارات فرهنگ ایران زمین

۳۰

سلسلهٔ متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار
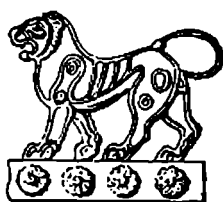
تهران — ۱۳۶۰

در بیان معارف و معانی عرفانی

از :

عبدالرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحیم رب وفقنا للتکمیل والتتمیم

لا احصی ثناء علیك، کیف وکل ثناء یعود الیك، جل عن ثنائی جناب قدسك انت کما اثنیت علی نفسك، خدا وندا سپاس تو برزبان نمی آریم وستایش تو برتو نمی شماریم؛ هرچه در صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامدست، همه بجناب عظمت وکبریاء تو عائدست. از دست و زبان ماچه آید که سپاس وستایش ترا شاید. تو چنانی که خود گفتهٔ وگوهر ثنای تو آنست که خود سفتهٔ

﴿ رباعی ﴾

انجا که کمال کبریای توبود عالم نمی از بحر عطای توبود
مارا چه حدِ حمد وثنای توبود هم حمد وثنای تو سزای توبود

جایی که زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و خودرا در ادای ثنای تو عاجز شناخته هرشکسته زبانی را چه امکان زبان کشایی وهر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی، بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز وقصور عین قصورست و با آن سرور دین و دنیی درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور .

《 رباعی 》

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم　تا همسری سکانش باشد هوسم
درقافلهٔ که اوست دانم نرسم　این بس که رسد زدور بانك جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا

(مناجات)

آلهی آلهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کماهی. غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت مابکشای وهرچیزرا چنانکه هست بمانمای. نیستی‌را برما درصورت هستی جلوه مده، ازنیستی برجمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آینهٔ تجلیات جمال خودکن نه علت حجاب و دوری، واین نقوش وهمی‌را سرمایهٔ دانایی وبینایی ما کردان نه الت جهالت وکوری. محرومی ومهجوریٔ ما همه ازماست، مارا باما مکذار، مارا از مارهایی کرامت‌کن وباخود آشنایی ارزانی دار.

《 رباعی 》

یارب دل پاك وجان آکاهم ده　آه شب وکریهٔ سحرکاهم ده
درراه خود اول زخودم بخودکن　آنکه بخود زخود بخود راهم ده

《 رباعی 》

یارب همه خلق را بمن بدخوکن　وزجمله جهانیان مرایکسوکن
روی دل من صرف‌کن ازهرجهتی　درعشق خودم یك‌جهت ویك روکن

(رباعی)

یارب برهانیم زحرمان چه شود   راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس کبر که ازکرم مسلمان کردی   یك کبر دگرکنی مسلمان چه شود

(رباعی)

یارب زدوکون بی نیازم گردان   وزافسر فقر سرفرازم گردان
درراه طلب محرم رازم گردان   زان ره‌که‌نه سوی‌تست بازم گردان

(تمهید)

این رساله ایست مسمی «بلوایح» دربیان معارف ومعانی که برالواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه واشارات رایقه. متوقع‌که وجود متصدیٔ این بیان را درمیان نبینند و بر بساط اعراض وسماط اعتراض ننشینند. چه اورا درین گفت وگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهرهٔ غیر ازشیوهٔ سخن‌را نی نی.

(رباعی)

من هیچم وکم زهیچ هم بسیاری   ازهیچ وکم ازهیچ نیاید کاری
هر سرکه زاسرار حقیقت گویم   زانم نبود بهره بجز گفتاری

(رباعی)

در عالم فقر بی نشانی اولی   در قصهٔ عشق بی‌زبانی اولی
زانکس‌که‌نه اهل ذوق اسرار وجود   گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

سفتم گهری چند چو روشن خردان　در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچ مدان معتمدان　این تحفه رسانند بشاه همدان

(لایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است دردرون تو جز یك دل ننهاده است تا در محبت او یك روی باشی و یکدل وازغیر او معرض وبرو مقبل نه آنکه یك دلرا بصد پاره کنی وهر پاره رادرپی مقصدی آواره.

(رباعی)

ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا　برمغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل درپی این وآن نه‌نیکوست ترا　یکدل داری بس‌است‌یکدوست ترا

(لایحه) تفرقه، عبارت از آنست‌که دلرا بواسطهٔ تعلق بامور متعددپرا کنده‌سازی‌وجمعیت، آنکه‌ازهمه‌بمشاهدهٔواحد پردازی. جمعی گمان بردندکه جمعیت درجمع اسبابست، در تفرقهٔ ابدماندند. فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب ازاسباب تفرقه است، دست ازهمه افشاندند.

(رباعی)

ای دردل توهزار مشکل زهمه　مشکل شود آسوده ترادل زهمه
چون تفرقهٔ دل است حاصل زهمه　دلرابیکی سپار و بکسل زهمه

﴿ رباعی ﴾

مادامکه در تفرقه ووسواسی در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا والله لا ناس نهٔ نسناسی نسناسیٔ خود زجهل می نشناسی

﴿ رباعی ﴾

ای سالك ره سخن زهرباب مکوی جزراه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل زجمع اسباب مجوی

﴿ رباعی ﴾

ای دل طلب کمال درمدرسه چند تکمیل اصول وحکمت و هندسه چند
هرفکرکه جزذکرخدا وسوسه است شرمی زخدا بدار این وسوسه چند

(لایحه) حق سبحانه وتعالی همه جا حاضراست ودرهمه حال بظاهر وباطن همه ناظر. زهی خسارت که تو دیده ازلقای او برداشته سوی دیگر نکری و طریق رضای اوبکذاشته راه دیگر سپری

﴿ رباعی ﴾

آمد سحر آن دلبر خونین جکران کفت ای زتو برخاطر من بارکران
شرمت باداکه من بسویت نکران باشم تونهی چشم بسوی دکران

﴿ رباعی ﴾

مایم براه عشق پویان همه عمر وصل توبجد وجهد جویان همه عمر
یك چشم زدن خیال تو پیش نظر بهترکه جمال خوب رویان همه عمر

(لایحه) ماسوای حق عز وعلا درمعرض زوالست وفنا. حقیقتش معلو میست معدوم وصورتش موجودی موهوم. دی روز

نه‌بود داشت ونه‌نمود وامروز نمودیست بی‌بود. وپیداست‌که فردا ازوی چه‌خواهد کشود. زمام انقیاد بدست آمال وامانی چه‌دهی وپشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی. دل ازهمه برکن ودرخدای بند وازهمه بکسل وباخدای پیوند. اوست‌که همیشه بوده وهمیشه باشد وچهرهٔ بقایش‌را خارهیچ حادثه نخراشد

(رباعی)

هرصورت دلکش‌که تراروی نمود   خواهدفلکش زود زچشم تو ربود
رودل بکسی ده‌که دراطوار وجود   بودست همیشه باتو ومی‌خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم   حرف غمشان بلوح دل بنکارم
آمنك جمال جاودانی دارم   حسنی‌که نه جاودان ازان بیزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی دربقا باشی ازو   آخر هدف تیر فنا باشی ازو
ازهرچه بمردکی جدا خواهی شد   آن به‌که بزندکی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای‌خواجه اکرمال اکر فرزندست   پیداست‌که مدت بقایش چندست
خوش انکه‌دلش بدلبری‌دربندست   کش بادل وجان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل‌علی‌الاطلاق‌حضرت‌ذوالجلال والافضال‌است. هرجمال وکمالی‌که درجمیع‌مراتب ظاهرست پرتو جمال‌وکمال اوست که آنجا تافته واارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافته. هرکه‌را دانایی دانی اثر دانایی اوست و هرکجا بینایی بینی

ثمرهٔ بینائیٔ او وبالجمله همه صفات اوست که ازاوج کلیت واطلاق تنزل فرموده ودر حضیض جزؤیت و تقید تجلی نموده تاتو از جزؤ بکل راه بری وازتقید باطلاق روی آوری نه‌انکه جزؤرا ازکل ممتاز دانی و بتقید از مطلق بازمانی

《 رباعی 》

رفتم بتماشای گل ان شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم وگلهای چمن فرع منست از اصل چرا بفرع می مانی باز

《 رباعی 》

ازلطف قد وصباحت خدچه‌کنی وز سلسلهٔ زلف مجعد چه‌کنی
ازهر طرفی جمال مطلق تابان ای بی‌خبر از حسن مقید چه‌کنی

(لایحه) آدمی اگرچه بسبب جسمانیت درغایت کثافت است امابحسب روحانیت درنهایت لطافت است. بهرچه روی آرد حکم ان‌گیرد وبهرچه توجه کند رنك آن بذیرد. ولهذا حکما گفته‌اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود باحکام صادق آن متحقق‌گردد صارت کانها الوجود کله وایضا عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی وکمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده‌اندکه خودرا ازان بازنمی دانند وامتیازنمی توانند وفی‌المثنوی المولوی قدس‌الله سر من افاده

《 مثنوی 》

ای برادر توهمین اندیشهٔ مابقی تواستخوان وریشهٔ
گرگلست اندیشهٔ توگلشنی وربود خاری تو هیمه گلخنی

پس می‌باید که بکوشی. و خود را از نظر خود بپوشی. و بر ذاتی اقبال کنی و بتحقیقی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالیٔ جمال او یند و مراتب کائنات مرایٔ کمال او. و برین نسبت چندان مداومت نمایی که باجان تو در آمیزد و هستیٔ تو از نظر تو برخیزد و اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هوالحق گردد

《 رباعی 》

گر دردل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جزوی وحق کل است اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

《 رباعی 》

زامیزش جان وتن تویی مقصودم وز مردن وزیستن تویی مقصودم
دیر بزی که من برفتم زمیان گر من گویم زمن تویی مقصودم

《 رباعی 》

کی باشد که لباس هستی شده شق تابان گشته جمال وجه مطلق
دل درسطوات نور او مستهلک جان درغلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات ازان نسبت خالی نباشی چه در آمدن ورفتن وچه درخوردن و خفتن وچه در شنیدن وگفتن . وبالجمله درجمیع حرکات وسکنات حاضر وقت می باید بود. تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بغفلت بر نیاید .

﴿ رباعی ﴾

رخ گرچه نمی نمایم سال بسال   حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا باهمه کس درهمه حال   دردل زتو آرزو ودردیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات وازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری ازملابسهٔ اکوان وتبری ازملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب است و آن، جز بجهدی بلیغ وجدی تمام درنفی خواطر واوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می بایدکرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستیٔ حق سبحانه برباطن پرتو افکند ترا ازتو بستاند و ازمزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماندونه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الاالله الواحد الاحد

﴿ رباعی ﴾

یارب مددی کردوبیٔ خود برهم   ازبد بیرم وزبدیٔ خود برهم
درهستیٔ خود مرا زخود بیخودکن   تا از خودی وبیخودی خود برهم

﴿ رباعی ﴾

انرا که فنا شیوه وفقر آیین است   نی کشف ویقین نه معرفت نی دین است
رفت اوزمیان همین خدا ماند خدا   الفقر اذا تم هو الله این است

(لایحه) فنا، عبارت ازآنستکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستیٔ

حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فناء فنا، آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشدکه فناء فنا درفنا مندرج است زیراکه صاحب فنارا اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد، بجهت آنکه صفت فنا وموصوف آن ازقبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافیٔ فنا باشد

﴿ رباعی ﴾

زین سانکه بقای خویشتن میخواهی　از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تایکسر مو زخویشتن آگاهی　گر دم زنی ازراه فنا گراهی

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنستکه اورا بیگانه باشی توحید آنستکه اورا یگانه باشی توحید، یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه هم ازروی طلب وارادت هم ازجهت علم ومعرفت یعنی طلب وارادت او ازهمه مطلوبات و مرادات منقطع گردد وهمه معلومات ومعقولات ازنظر بصیرت او مرتفع شود ازهمه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی وشعورش نماند

﴿ رباعی ﴾

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر　تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی زنهایات مقامات طیور　گفتم بتوگرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادامکه آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت ازوی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف دروی ظهورکند و مشغلهٔ محسوسات ومعقولات‌را از باطن وی دور

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی . کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد. خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تومرا وی پایهٔ غم پست زیاد تو مرا
لذات جهانرا همه دربا فکنند ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه درخود باز یابد می باید که تمامیٔ همت را بر تربیت وتقویت آن گمارد واز هرچه منافیٔ انست خودرا باز دارد وچنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی‌را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد وحق آن کماینبغی بجای نیاورده

(رباعی)

برعود دلم نواخت یک زمزمه عشق زان زمزمه ام زپای تاسر همه عشق
حقا که بعهد ها نیایم بیرون ازعهدهٔ حق گذاریٔ یکدمه عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست وهستیٔ اورا انحطاط وپستی نی. مقدس است از سمت تبدل وتغیر. ومبراست از وصمت تعدد وتکثر. از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه درعیان. همه چندها وچونها ازو پیدا واوبی چند وچون. همه چیزها باو مدرك واو از احاطهٔ ادراك بیرون. چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره ودیدهٔ سرّ بی ملاحظهٔ کمال او تیره.

(رباعی)

یا من لهواه کنت بالروح سمحت هم فوق وهم تحت نه فوق ونه تحت
ذات همه جز وجود وقایم بوجود ذات تو وجود ساذج وهستیٔ بحت

(رباعی)

بس بی رنك است یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنك ناكاه ای دل
اصل همه رنكها ازان بی رنكست من احسن صبغة من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را کاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه استکه در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کرده اند وکاه لفظ وجود میکویند وحقیقتی میخواهندکه هستیٔ وی بذات خودست وهستیٔ باقیٔ موجودات بوی وفی الحقیقه غیر ازوی موجودی نیست در خارج وباقی موجودات عارض وی اند وقایم بوی چنانکه ذوق کمل کبراء عارفین وعظماء اهل یقین بان کواهی میدهند واطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه وتعالی بمعنیٔ ثانی نه بمعنیٔ اول است

(رباعی)

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان وحقایق نمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض اند ومعروض وجود

(لایحه) صفات غیر ذاتند من حیث مایفهمه العقول وعین ذاتند

من حیث التحقق والحصول. مثلا عالم، ذاتست باعتبار صفت علم وقادر باعتبار قدرت ومرید باعتبار ارادت. وشك نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیکر متغایرند مرذات رانیز مغایرند اما بحسب تحقق وهستی عین ذاتند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد واسما وصفات نسب واعتبارات او .

(رباعی)

ای درهمه شان ذات توپاك ازهمه شین ‌ ‌ نی درحق توکیف توان کفت نه این
ازروی تعقل همه غیر ند صفات ‌ ‌ باذات تو وزروی تحقق همه عین

(لایحه) ذات من حیث هی از همه اسما وصفات معراست وازجمیع نسب واضافات مبرا . اتصاف اوباین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور درتجلیٔ اول که خود بخود برخود تجلی نمود. نسبت علم ونور ووجود وشهود متحقق کشت ونسبت علم مقتضیٔ عالمیت ومعلومیت شد ونور مستلزم ظاهریت ومظهریت ووجود وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت وهمچنین ظهورکه لازم نورست مسبوق است ببطون وبطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت باظهور پس اسم اول واخر وظاهر وباطن متعین شد وهمچنین درتجلیٔ ثانی وثالث الی ماشاءالله نسب واضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب واسمای اوبیشتر ظهور اوبلکه خفای او بیشتر. فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره. خفای اوباعتبار صرافت واطلاق ذات است وظهور باعتبار مظاهر وتعینات .

(رباعی)

باگلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادامکه در کمال اشراق بود سرچشمهٔ افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید چو بر فلک زند رایت نور در پرتو او خیره شود دیده زدور
واندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور فالناظر بجتلیه من غیر قصور

(لایحه) تعین اول، وحدتیست صرف وقابلیتی است محض. مشتمل بر جمیع قابلیات. چه قابلیت تجرد از جمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تاغایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت است ومروراست بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات مرتبهٔ واحدیت است ومروراست ظهور و آخریت وابدیت واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اندکه اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبهٔ جمع است خواه مشروط باشند بتحقق ووجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرها وخواه نباشند چون حیوة وعلم وارادت وغیرها وانها اسما وصفات آلهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسة بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیه است وتلبس ظاهر وجود

بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر. و صور معلومیت ذات متلبسة بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و اثار اینها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیه راعند سریان الوجود فیها باحدیة جمع شؤنه وظهور اثارها واحکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهی هست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفاً وغالبيةً ومغلوبيةً چون کمل افراد انسانی از انبیا واولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات باحدیة جمع شؤنها الآلهیة والکونیة ازلاً وابداً درجمیع این حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اندساری است ومتجلی چه درعالم ارواح وچه درعالم مثال و چه درعالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلا و استجلاست، کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. وکمال استجلا یعنی شهود او مرخودرا بحسب همین اعتبارات. واین ظهور و شهودیست عیانی عینی چون ظهور وشهود مجمل درمفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مرنفس خودرا درنفس خود ازبرای نفس خود بی‌اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمیٔ غیبی چون ظهور مفصل در مجمل.

وغنای مطلق لازم کمال ذاتی است ومعنیٔ غنای مطلق. آنست که شؤن واحوال و اعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی‌وجه کلّی جُمَلی درجملهٔ مراتب حقایق الٓهی وکونی می‌نمایند مرذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشاهد فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

(رباعی)

داماں غنای عشق پاك امد وپاك ز الودکیٔ نیاز با مشتی خاك
چون جلوه کر ونظارکی جمله خودست کر ما وتو درمیان نباشیم چه باك

(رباعی)

هرشان وصفت‌که هستیٔ حق دارد درخود همه معلوم و محقق دارد
درضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق دارد

(رباعی)

واجب‌زوجود نیك وبد مستغنی‌است واحد زمراتب عدد مستغنی است
درخود همه را چو جاودان می بیند ازدیدنشان برون زخود مستغنی‌است

(لایحه) چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان‌را رفع کنی. افراد هرنوعی دروی جمع شوند. وچون ممیزات آن انواع‌را که فصول وخواص اند رفع کنی همه درحقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان و آنچه بااو

درتحت جسم نامی مندرج است رفع کنی. همه درجسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی‌را و آنچه بااو مندرج است تحت الجسم رفع کنی. همه درحقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم‌را و آنچه بااو مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه درحقیقت جوهر جمع شوند. وچون مابه الامتیاز جوهر و عرض‌را رفع کنی. همه درتحت ممکن جمع شوند وچون مابه الامتیاز ممکن وواجب‌را رفع کنی. هردو درموجود مطلق جمع شوندکه عین حقیقت وجوداست وبذات خود موجود است نه بوجودی زاید برذات خود. و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشؤنه واین ممیزات خواه فصول وخواص وخواه تعینات وتشخصات همه شؤن آلهی اندکه مندرج ومندمج بودند دروحدت ذات اوّلا درمرتبهٔ علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند. وثانیا درمرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجودکه مجلی و آینه‌است مرباطن وجودرا صورت اعیان خارجیه گرفتند. پس نیست درخارج الا حقیقتی واحدکه بواسطهٔ تلبس بشؤن و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت بآنانکه درضیق مراتب محبوس اند وباحکام و آثار ان مقید

(رباعی)

مجموعهٔ کون رابقانون سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکی ندیدیم ونخواندیم درو جز ذات حق وشؤن ذاتیهٔ حق

(رباعی)

تا چند حدیث جسم وابعاد وجهات　　تاکی سخن معدن وحیوان ونبات
یك ذات فقط بود محقق نه ذوات　　این کثرت وهمی زشؤنست وصفات

(لایحه) مراد باندراج کثرت شؤن در وحدت ذات نه اندراج جزوست درکل یا اندراج مظروف درظرف بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازم است درموصوف وملزوم چون اندراج نصفیت وثلثیت و ربعیت وخمسیت الی مالانهایةله درذات واحد عددی زیرا که این نسب دروی مندرج اند واصلا ظهور ندارند مادامکه بتکرار ظهور درمراتب جزؤ اثنین و ثلثة و اربعه وخمسه واقع نشود وازینجا معلوم می‌شودکه احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزوم است بلوازم نه همچون احاطهٔ کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق بجناب قدسه

(رباعی)

درذات حق اندراج شان معروفست　　شان چون صفت است وحق موصوفست
این قاعده یاد دارکانجا که خداست　　نی جزو ونه کل نه ظرف نی مظروفست

(لایحه) ظهور و خفای شؤن واعتبارات. بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات

حقیقـیهٔ او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب واضافاتست و آن مقتضیٔ تغـیر درذات نی . اکر عمرو از یمین زید برخیزد وبریسارش نشیند نسبت زید باو مختلف شود وذاتش باصفات حقیقیهٔ خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بجهت ظهور درمظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند برپاك و پلید تابد هیچ تغیر ببساطت نوریت اوراه نیابد نه ازمشك بوی کیرد ونه ازکل رنك ونه ازخار عار ونه ازخارا ننك

(رباعی)

چون خور زفروغ خود جهان آراید بر پاك وپلیـد اکر بتـابد شـاید
نی نوروی از هیچ پلیـد آلاید نی پاکیٔ او زهیچ پاك افـزاید

(لایحه) مطلق بی مقید نباشد ومقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق ومطلق مستغنی ازمقید پس استلزام ازطرفین است و احتیاج از یك طرف چنانکه میان حرکت ید وحرکت مفتاح که دریدست

(رباعی)

ای درحرم قدس توکس را جا نی عالم بتو پیـدا وتو خود پیـدا نی
ما وتو زهم جـدانه ایم اما هـست ما را بتـو حاجـت وترابا ما نی

وایضا مطلق مستلزم مقیدیست ازمقیدات علی سبیل البدلیة

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق‌را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر

(رباعی)

قرب تو بأسباب وعلل نتوان یافت   بی واسطهٔ فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی   تو بی‌بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض   فضل وکرمت نیست معلل بغرض
هرکس‌که نباشد توعوض باشی ازو   وآنرا که نباشی توکسی‌نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء الوهیت وتحقق نسب ربوبیت بی‌مقید از محالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق وطلبم خوبیٔ تو   فرع طلب منست مطلوبیٔ تو
گر آینهٔ محبیٔ من نبود   ظاهر نشود جمال محبوبیٔ تو

لا بل‌که هم محب حق‌است وهم محبوب او. وهم طالب حق است وهم مطلوب او. مطلوب ومحبوب است درمقام جمع احدیت. وطالب ومحب است درمرتبهٔ تفصیل وکثرت

(رباعی)

ای غیر ترابسوی تو سیری نه   خالی زتو مسجدی نه ودیری نه
دیدم همه طالبان ومطلوبا ترا   آن جمله توبی ودرمیان غیری نه

(لایحـه) حقیقت هر شیٔ تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی‌که آن شیٔ مظهر اوست یاخود وجود متعین بهمان شان درهمان حضرت . واشیاء موجوده عبارت اند از تعینـات وجود . باعتبـار انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقـایق ایشان. یاخود وجود متعین بهمین اعتبارات، بروجهی‌که حقایق همیشـه درباطن وجود پنهان باشـند و احکام و آثار ایشـان درظاهر وجود پیدا، زیرا که زوال صور علمیه ازباطن وجود محالست والا جهل لازم آید تعالی الله عن‌ذلك علواً کبیراً

﴿ رباعی ﴾

ما یم وجـوه واعتبارات وجـود   درخارج وعلم عارض ذات وجود
درپردهٔ ظلمت عـدم مستوریم   ظاهر شده عکس ما زمرأت وجود

پس هر شیٔ بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مروجودرا و تعـین صفت متعین است وصفت باعتبار مفهوم اکرچه غیرموصوفست باعتبار وجود عین‌اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل.

﴿ رباعی ﴾

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست   دردلق کدا واطلس شه همه اوست
درانجمـن فرق ونهانخـانهٔ جمع   بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

(لایحه) حقیقت وجود اکرچه برجمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول می شـود اما اورا مراتب متفاوتـست

بعضها فوق بعض و در هرمرتبهٔ اورا اسامی و صفات و نسب واعتبارات مخصوصه است که درسایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامیٔ مرتبهٔ آلهیت مثلا چون (الله) و(رحمن) وغیرهما بر مراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد. وهمچنین اطلاق اسامیٔ مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبهٔ آلهیت غایت ضلال ونهایت خذلان باشد

﴿ رباعی ﴾

ای برده کمان که صاحب تحقیق   واندر صفت صدق ویقین صدیق
هر مرتبه از وجود حکمی دارد   کر حفظ مراتب نکنی زندیق

(لایحه) موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق وهستیٔ مطلق است. اما اورا مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ لاتعین وعدم انحصارست واطلاق ازهرقید واعتبار. وازین حیثیت منزهست از اضافت نعوت وصفات ومقدس است ازدلالت الفاظ و لغات نه نقل را درنعت جلال او زبان عبارتست ونه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراك حقیقتش در حجاب. وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش دراضطراب. غایت نشان ازو بی‌نشانی است ونهایت عرفان وی حیرانی

﴿ رباعی ﴾

ای درتو بیانها وعیانها همه هیچ   پندار یقینها وگمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد   کانجا که توبی بود نشانها همه هیچ

(رباعی)

هر چند که جان عارف اگاه بود   کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف‌وارباب شهود   از دامن ادراك توکو تاه بود

(رباعی)

این عشق‌که هست جزؤلاینفك ما   حاشا که شود بعقل‌ما مدرك ما
خوش انکه زنور اودمد صبح یقین   مارا برهـانداز ظـلام شـك ما

(مرتبهٔ ثانیه) تعین اوست بتعینی جامع مرجمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ آلهیه‌را. وجمیع تعینات انفعالیهٔ امکانیهٔ کونیه‌را. واین مرتبه مسماست بتعین اول، زیراکه اوّل تعینات حقیقت وجود اواست. وفوق او مرتبهٔ لاتعین است. لاغیر (مرتبهٔ ثالثه) احدّیت جمع جمیع تعینات فعلیهٔ مؤثره است. واین مرتبهٔ الوهیت است. (مرتبهٔ رابعه) تفصیل مرتبهٔ الوهیت است. و آن مرتبهٔ اسما وحضرات ایشانست واعتبار این دو مرتبه ازحیثیت ظـاهر وجودست که وجوب وصف خاص اوست (مرتبـهٔ خامسه) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیة است‌که ازشان ایشان است. تأثر وانفعال، واین مرتبهٔ کونیهٔ امکانیه است، (مرتبهٔ سادسه) تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم است وعروض این‌دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است‌که امکان ازلوازم اوست وان تجلی‌اوست. برخود بصور حقایق واعیان ممکنات. پس فی‌الحقیقه وجود یکی. بیش نیست که در جمیع این مراتب وحقایق مترتبه.

دران ساری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این مراتب. وحقایق است. چنانکه این مراتب. وحقایق دروی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ .

(رباعی)

هستی که ظهور میکند درهمه شیٔ   خواهی که بری بحال وی باهمه پی
رو برسری حباب را بین که چه سان   میوی بوداندروی ووی درمیمی

(رباعی)

برلوح عدم لوایح نور قدم   لایح کردید وکس درین سر محرم چون ادم نیست
حق را مشمر جدا زعالم زیراك   عالم درحق حق است وحق درعالم جز عالم نیست

(لایحه) حقیقة الحقایق که ذات الٓهی است تعالی شانه. حقیقت هم اشیا ست واو فی حدّ ذاته واحدیست که عددرا باوراه نیست. اما باعتبار تجلیات متکثره وتعینات متعدده درمراتب تارةً حقایق جوهریهٔ متبوعه است وتارةً حقایق عرضیهٔ تابعه. پس ذاتی واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید ومن حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد ومتکثر نیست .

(رباعی)

ای برسر حرف این وان نازده خط   پندار دویی دلیل بعدست وسخط
درجملهٔ کاینات بی سهو و غلط   یك عین فحسب دان ویك ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد واطلاق از تعینات وتقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد وتکثری که بواسطهٔ تلبس او بتعینـات می نماید خلق وعالم . پس عالم ظاهر حق است وحق باطن عالم. عالم پیش از ظهور عین حق بود . وحق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقـه یك حقیقت است و ظهور و بطون واوّلیت و آخریت از نسب واعتبـارات او. هو الاول والاخر والظاهر والباطن .

(رباعی)

برشکل بتان رهزن عشاق حق است   لا بلکه عیان درهمه افاق حق است
چیزی که بود زروی تقیید جهان   والله که همه زوجه اطلاق حق است

(رباعی)

چون حق بتفاصیل شؤن گشت عیان   مشهود شداین عالم پرسود وزیان
گر باز روند عالم و عالمیـان   بارتبـهٔ اجمال حـق آید بعیـان

(لایحـه) شیخ رضی الله عنه درفص شعیبی می فرمایدکه عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل ومتجدد می گردد مع الانفاس والآنات درهر آنی عالمی بعدم می رود ومثل ان بوجود می اید واکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانهٗ (بل هم فی لبس من خلق جدید) واز ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگرا شاعره در بعض اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا

(الاعراض لا تبقی زمانین) ومکر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه درهمه اجزاء عالم چه جواهر وچه اعراض وهریك از فریقین من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده‌اند ورای حقیقت وجود. واعراض متبدلهٔ متجدده را بآنها قائم داشته. وندانسته اندکه عالم بجمیع اجزائه نیست مکر اعراض متجددهٔ متبدله مع الانفاس که درعین واحد جمع شده اند ودرهر آنی ازین عین زایل می شوند وامثال انهـا بوی متلبس می‌کردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثـال در غلط می افتد ومی پندارد که آن امریست واحـد مستمر کما یقوله الاشا عرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر .

(رباعی)

بحریست نه کاهنده نه افزاینـده امـواج برو رونده وآینـده
عالم چوعبارت ازهمین امواج است نبود دوزمان بلکه دوآن‌پاینده

(رباعی)

عـالم بودارنهٔ زعبرت عـاری جهری جاری بطورهـای طـاری
واندر همه طورهای جهری‌جاری سریست حقیقة الحقـایق ساری

واما خطاء سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی‌العالم باسره متنبه نشده اند بانکه یك حقیقت است که متلبس میشود

بصور واعراض عالم وموجودات متعینه متعدده می نماید وظهور نیست اورا درمراتب کونی جزباین صـور واعراض چنانکه وجود نیست اینهارا در خارج بدون او .

《 رباعی 》

سو فسطایی که از خرد بیخبراست گوید عالم خیـالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالسـت ولی پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است

واما ارباب کشف وشهود می بینندکه حضرت حق سبحانه وتعـالی درهر نفسی متجلی است بتجلیٔ دیگر ودرتجلیٔ اواصلا تکرار نیست یعنی دردو آن بیك تعین وبك شان متجلی نمی گردد بلکه درهر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود ودرهر آنی بشانی دیگر تجلی میکند .

《 رباعی 》

هستی که عیان نیست دوآن درشانی درشان دیگر جلوه کند هرآنی
این نکته بجوز کل یوم فی شان کربایدت ازکلام حق برهـانی

وسردرین. آنستکه حضرت حقرا سبحانه اسماء متقابله است بعضی لطفیـه وبعضی قهریه، وهمه دائما برکارند وتعطیل برهیچ یك جایز نه، پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطهٔ حصول شرایط وارتفاع موانع . مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه اورا دریابد وبروی افاضهٔ وجودکند وظـاهر وجود بواسطهٔ تلبس باثار واحکام آن حقیقت متعین گردد. بتعینی خاص ومتجلی

شود بحسب آن تعین. بعـدازان بسبب قهرا حدیت حقیقی‌که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری‌است، از آن تعین منسلخ گردد ودرهمان آن انسلاخ برمقتضـای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص‌که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد. ودر آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشـاء الله پس درهیچ دو آن بیك تعین تجلی واقع نشود ودرهر آنی عالمی بعدم رود ودیگری مثل آن بوجود آید. اما محجوب بجهت تعـاقب امثال وتناسب احوال می پنـدارد‌که وجود عالم بریك حال است ودرازمنـهٔ متوالیه بریك منوال.

《 رباعی 》

سبحان الله زهی خـداوند ودود مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعـدم وارد دگری‌چوآن‌همان دم بوجود

《 رباعی 》

انواع عطا گرچه خدامی بخشـد هر اسم عطیـهٔ جدامی بخشـد
در هر آنی حقیقـت عالم را یك اسم فنـا یکی بقامی بخشـد

دلیل برانکه عالم مجموع اعراض‌مجتمعه است درعین واحدکه حقیقت وجود است انست‌که هرچند حقایق موجودات راتحدید می کنند درحدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی‌که گویند انسـان حیوان ناطق است وحیوان جسم

نامی حساس متحرك بالاراده وجسم جوهر قابل مرابعاد ثلثه‌را وجوهر موجودیست لافی‌موضوع وموجود ذاتیستکه مراورا تحقق وحصول باشد درین حدود هرچه مذکور می شود همه ازقبیل اعراض‌است الا آن‌ذات مبهم‌که‌درین مفهومات‌ملحوظ‌ست زیراکه معنئ ناطق، ذات‌له النطق است و معنئ نامی ذات‌له النمو وهکذا فی البواقی واین ذات مبهم عین وجود حق وهستی حقیقی استکه قایم است بذات خود ومقوم است مرین اعراض را و آنکه ارباب نظر میکویندکه امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اندکه با آن از فصول تعبیر می‌کنند بواسطهٔ عدم قدرت برتعبیر از حقایق فصول بروجهی‌که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم یالوازمی‌که ازینها اخفی باشد، مقدمه ایست ممنوع وکلامی است نامسموع وبرتقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیراکه اکرچه داخل است درحقیقت جوهر. خارج است ازان عین واحد. وقایم است باو. ودعوئ انکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد درغایت سقوط است بتخصیص وقتی‌که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن کواهی دهد ومخالف عاجز باشد اذا قامت دلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل.

﴿ رباعی ﴾

تحقیق معانی از عبارات مجوی　بی رفع قیود واعتبارات مجوی
خواهی یابی زعلت جهل شفا　قانون نجات از اشارات مجوی

(رباعی)

کشتی بوقوف برمواقف قانع   شد قصد مقاصدت زمقصد مانع
هرگز نشود تانکنی کشف حجب   انوار حقیقت از مطالع طالع

(رباعی)

در رفع حجب کوش نه‌درجمع کتب   کزجمع کتب نمی شود رفع حجب
درطی کتب کجا بود نشئهٔ حب   طی کن همه را و عدالی الله وتب

(لایحه) عظیم ترین حجابی وکثیف ترین نقابی جمال‌وحدت حقیقی‌را تقییدات وتعدداتی است‌که درظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام واثار اعیان ثابته‌درحضرت علم‌که باطن وجودست ومحجوبانراچنان می‌نمایدکه اعیان موجود شده اند درخارج وحال آنکه بویی ازوجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است وهمیشه بر عدمیت اصلیٔ خود بوده اند وخواهند بود وانچه موجود و مشهودست حقیقت وجودست اما باعتبار تلبس باحکام واثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون وخفا ازلوازم اوست پس فی‌الحقیقه حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خودست که ازلاً بود وابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت‌احکام واثار متقید ومتعین در می آید. ومتعدد ومتکثر می‌نماید

(رباعی)

بحر یست وجود جاودان موج زنان   زان بحر ندیده غیر موج اهل‌جهان
ازباطن بحر موج بین کشته عیان   برظاهر بحر وبحر درموج نهان

(رباعی)

بنکر بجهان سرآلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبحر ماهی انبوه شد بحر درانبوهی ماهی پنهان

(لایحه) هرکاه‌که چیزی درچیزی نموده می شود ظاهر غیرمظهرست یعنی ظاهر دیکر ومظهر دیکرست، وایضاً آنچه نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبح وصورتست نه ذات و حقیقت ، الاّ وجود حق رهستیٔ مطلق‌که هرجا ظاهرست عین مظاهرست. ودرهمه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

کویند دل آیینهٔ آیین عجبست دروی رخ شاهدان خودبین عجبست
درآینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد وخود آینهٔ این عجبست

(رباعی)

ای آینه‌را داده جلا صورت تو یك آینه کس ندید بی‌صورت تو
نی‌نی‌که زلطف درهمه آینها خود آمدهٔ پدید نی صورت تو

(لایحه) حقیقت هستی بجمیع شؤن وصفات ونسب واعتبارات‌که حقایق همه موجودات اند درحقیقت هرموجودی ساری است ولهذا قیل (کل شیٔ فیه کل شیٔ) صاحب کلشن رازکوید

دل یکقطره‌را کر برشکافی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

هستی که بود ذات خداوند عزیز اشیا همه دروبند ووی درهمه نیز
اینست بیان انکه عارف کوید باشد همه چیز مندرج درهمه چیز

(لایحه) هر قدرت وفعل که ظاهراً ازمظاهر صادر می نماید فی‌الحقیقه ازحق ظاهر دران مظاهر ظاهرست نه از مظاهر . شیخ رضی الله عنه درحکمت علیه می‌فرماید «لافعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل» پس نسبت قدرت وفعل به بنده ازجهت ظهور حق‌است بصورت او نه ازجهت نفس او «والله خلقکم وما تعملون» می‌خوان و وجود وقدرت وفعل خودرا ازحضرت بیچون میدان

(رباعی)

ازما همه عجز ونیستی مطلوبست هستی وتوابعش زما مسلوبست
این‌اوست پدید آمده درصورت ما این قدرت وفعل ازان بما منسوبست

(رباعی)

چون‌ذات‌تومنفی بودای‌صاحب‌هش از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنومکن روی ترش ثبت العرش اولاً ثم انقش

(رباعی)

وصافی خود برغم حاسد تاکی ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تاکی

(لایحه) چون صفات و احوال و افعالی که درمظاهر

ظاهراست فی‌الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهرست. پس اگر احیانا در بعضی ازانها شرّی و نقصانی واقع باشد ازجهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیراکه وجود من حیث هو وجود خیر محض است و ازهر امری وجودی‌که شرّی متوهم می‌شود بواسطهٔ عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

《 رباعی 》

هرنعت‌که از قبیل خیرست وکمال باشد زنعوت ذات پاك متعال
هروصف‌که درحساب شرست‌ووبال دارد بقصور قابلیات مأل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده‌اند و از برای توضیح مثالی چند آورده وگفته‌که برد مثلا که مفسد ثمارست وشرّست نسبت باثمار، شریت او نه ازان جهتست‌که کیفیتی است ازکیفیات زیراکه او . ازین جهت کمالی است ازکمالات بلکه ازان جهتست که سبب شده است مرعدم وصول ثمارراً بکمالات لایقهٔ خود . و همچنین قتل مثلا که شرست شرّیت او نه ازجهت قدرت قاتل است برقتل. یاقاطعیت آلت . یا قابلیت عضو مقتول مرقطع را بلکه ازجهت زوال حیوة است و آن امریست عدمی الی غیر ذلك من الامثلة

《 رباعی 》

هرجاکه وجودکرده‌سیرست‌ای‌دل می‌دان بیقین‌که محض خیرست ای‌دل
هرشر زعدم بود عدم غیر وجود پس شرهمه مقتضای‌غیراست ای‌دل

(لایحه) شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سرّه درکتاب نصوص می فرمایدکه علم تابع‌است (مر وجودرا) بآن معنی که هر حقیقت از حقایق راکه وجود هست علم هست وتفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً ونقصاناً پس آنچه قابلست مر وجودرا علی‌الوجه الاتم الاکمل قابل است مرعلم‌را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مروجودرا علی‌الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه . و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست درهر حقیقت‌که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود وعلم کاملتر . ودرهرحقیقت‌که احکام امکان غالبتر وجود وعلم ناقصتر وغالباکه خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجودراکه درکلام شیخ واقع شده است برسبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مروجودرا چون حیوة وقدرت وارادت وغیرها همین حالست وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو وجه‌است یکی آنکه بحسب عرف انرا علم میکویند و دیکری آنکه بحسب عرف انرا علم نمی کویند و هردو قسم پیش ارباب حقیقت از مقولهٔ علم است زیراکه ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتیٔ حق‌را سبحانه درجمیع موجودات وازقبیل قسم ثانی آب است مثلا که بحسب عرف اورا عالم نمی دارند اما می بینیم اوراکه تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول می‌کند و بجانب پستی جاری می‌کردد

وهمچنین درداخل جسم متخلخل نفوذ میکند وظاهر جسم متکاثف‌را ترطیب میکند ومی‌گذرد الی غیر ذلک. پس از خاصیت علم است جریان وی برمقتضای قابلیت قابل وعدم‌مخالفت با آن. اما درین مرتبه علم درصورت طبیعت ظاهر شده است وعلی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رباعی)

هستی بصفاتی که درو بود نهان　دارد سریان درهمه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن　برقدر قبول عین گشتست عیان

(لایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت‌واطلاق خودش ساریست درذوات جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات دروی عین‌وی بودند. همچنین صفات کامله او بکلیتها واطلاقها درجمیع صفات موجودات ساری اند، بمثابهٔ که درضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان درعین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم درضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست ودرضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات ودرضمن علم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالی ودرضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی ووجدانی تاغایتی‌که درضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم نمی دارند

عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر الصفات والکمالات

(رباعی)

ای ذات تو درذوات اعیان ساری   اوصاف تو درصفات شان متواری
وصف توچوذات مطلقست امانیست   درضمن مظاهر از تقید عاری

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شئون و نسب واعتبارات آن. صفات او. واظهار او مرخودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات، فعل وتأثیر او وتعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار. آثار او

(رباعی)

خودرا بشئون ذاتی آن پرده نشین   شد جلوه ده ازمظاهر دنی و دین
زین نکته که کفتم ای طلبکار یقین   ذات وصفت وفعل واثر چیست ببین

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مروجودرا مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع دیکر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین افاضهٔ وجودست و بس . وتوابع وجود ازمقتضیات اعیان است وتوفیق میان این دوسخن آنست که حضرت حق را سبحانه دوتجلی است (یکی) تجلیٔ غیبیٔ علمی که صوفیه تعبیر ازان. بفیض اقدس کرده اند وآن عبارت ازظهور حق است سبحانه ازلاً درحضرت علم

برخودش بصور اعیان وقابلیات واستعدادات ایشان. و(دوم) تجلیٔ شهادیٔ وجودیکه معبر می شود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلیٔ ثانی مترتب برتجلیٔ اول است و مظهر است مرکمالاتی راکه تجلیٔ اوّل درقابلیات واستعدادات اعیان اندراج یافته بود

(رباعی)

یك جود تو نقش بسته صدگونه گدا　　یك جود نصیب هریکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود وبران　　ان جود پسین راست ترتب ابدا

پس اضافت وجود وکمالات تابعه مروجودرا بحق سبحانه وتعالی باعتبار مجموع تجلیین است و اضافت وجود بحق واضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلیٔ ثانی است زیرا که مترتب نمی شود برتجلیٔ ثانی الا افاضهٔ وجود براعیان واظهار آنچه اندراج یافته بود درایشان بمقتضای تجلیٔ اول

(رباعی)

بشنو سخن مشکل وسری مغلق　　هرفعل وصفت که شد باعیان ملحق
ازیك جهت آن جمله مضافست بد　　وزوجه دگر جمله مضافست بحق

(تذییل) چون مقصود ازین عبارات ومطلوب ازین اشارات تنبیه بود براحاطهٔ ذاتیٔ حضرت حق سبحانه وتعالی وسریان نوراو درجمیع مراتب وجود. تاسالکان آگاه وطالبان صاحب

انتباه بشهود هیچ ذات ازمشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت ازمطالعهٔ کمال صفات اوغافل نگردند وانچه مذکورشد درادای این مقصود کافی بود وبه بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد وبرین چند رباعی اختصار کرده شد

(رباعی)

جامی تن زن سخن طرازی تاچند افسون گری وفسانه سازی تاچند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده‌دل این‌خیال بازی تاچند

(رباعی)

درژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر درنکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
چون بررخ مقصود نقابست سخن ازگفت وشنیدما خموشی بهتر

(رباعی)

تاکی چودرای‌کردن‌افغان وخروش یکدم شوازین هرزه درایی خاموش
گنجینهٔ درهای حقایق نشوی مادام چو صدف نکردی همه گوش

(رباعی)

ای طبع‌ترا گرفته وسواس سخن می دارگر اهل دانشی پاس سخن
مگشای زبان بکشف اسرار وجود کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یك خط بهنر یکی بمیب اندرکش وانکه تتق ازجمال غیب اندرکش
چون‌جلوهٔ آن‌جمال‌بیرون زتونیست پادرداماں و سر بجیب اندرکش

(رباعی)

ای گر غمش افتاده چاک بکفن الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون‌لال‌توان‌بود دروگر پس‌ازین لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

— تم —

در وَحدت وجود

از :

عبدالرحمٰن جامی

شرح رباعیات

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لااله هو بالحمد حقیق در بحر نوالش همه ذرات غریق
نا کرده زمحض فضل توفیق رفیق نسپرده طریق شکر او هیچ فریق

پاکا . یگانهٔ که کثرت ثنویت صفت وموصوف را کرد سرا پردهٔ عزت وحدتش راه نیست وقوت فکر وروئیت محجوب ومکشوف را درامتناع ادراك هویتش دغدغهٔ اشتباه نی وحبذا فرزانهٔ که مفهوم کلمهٔ (اوتیت جوامع الکلم) در بیان کمال جامعیتش کلامیست جامع وفحوای آیت کریمهٔ (وعلمك مالم تکن تعلم) (بر رفعت مقام علم ومعرفتش) برهانی ساطع

(رباعی)

شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات کایینهٔ ذات آمد ومرآت صفات
درپی روی اوست علو درجات لازال علیه زاکیات الصلوات

وعلی آله واصحابه طیبات التحیات وصالحات الدعوات وسلم تسلیما کثیراً (اما بعد) نموده می شود که پیش ازانشاء این نامهٔ نامی وافشای این صحیفهٔ گرامی رباعی چند دراثبات وحدت وجود. وبیان تنزلاتش بمراتب شهود . باتنبیه برکیفیت دریافتن

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود وصورت انتظام پذیرفته. اما چون ترجمان زبانرا بواسطهٔ رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود ورهنوردبیانرا بجهت محافظت بروزن. پای اشارت لنگ. مخدرات معانیٔ آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود ومستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود . لاجرم درذیل آن رباعیات ازبرای تفصیل مجملات وتوضیح مشکلات کلمهٔ چند منثور از سخنان کبرای دین وعرفای اهل یقین مرقوم میگردد ومسطور . امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف، آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست وبقصور متصف اگر بر مواضع خلل ومواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند وبذیل عفو واغماض بپوشند واز صورت عیب جویی وسیرت بدگویی اجتناب کرده هرچیزی را بمصرفی شایسته. صرف نمایند وبرمحمل بایسته . حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواء الطریق

(فمن تلك الرباعیات)

واجب که وجود بخش نوی وکهن است تصویر وجود بخشیش قول کن است
گویم سخن نغزکه مغز سخن است هستی است که هم هستی وهم هست کن است

(وایضا منها)

هربی سروپارا نرسد دست بتو خوش آنکه زخود برست وپیوست بتو
هستی تو بهستی که جز ذات تونیست مانیست بذات خود ولی هست بتو

درین دورباعی اشـارتست باتحاد وجود واجب تعـالی وتقدس با حقیقتش. چنانکه مذهب حکما وصوفیهٔ موحده‌است وبیانش آنستکه موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود، (اول) موجودیکه وجودوی مغایر ذات وی باشد ومستفاد از غیر. چون ممکنات موجوده. (دوم) موجودیکه حقیقت وی مغایر وجودوی باشد ومقتضیٔ آن بر وجهی که انفکاك وجود ازوی محال باشـد واگرچه بنابر تغایر میـان ذات ووجود تصورانفکاك ممکن است چون واجب الوجود برمذهب متکلمین. (سوم) موجودیکه وجود اوعین ذات اوباشد یعنی بذات خود موجود باشد نه‌بامری‌مغایرذات ولاشك چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاك شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. وپوشیده نماندکه اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سوم است وفطرة سلیمه جازم است بانکه واجب تعالی وتقدس می بایدکه بر اکمل مراتب وجود باشد. پس ذات وی عین وجودوی باشد (تنبیه) واز اینجا معلوم شدکه چون لفظ وجود وهستی برواجب تعـالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجودست بنفس خود وموجدست مرغیر خودرا نه‌کون وحصول وتحقق که معانیٔ مصـدریه ومفهومات اعتباریه اندکه آنرا تحقق ووجودی نیست مگر درذهن تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً

(وایضا منها)

هستی که بذات خود هویداست چو نور   ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هرچیز که از فروغ او افتد دور   درظلمت نیستی بماند مستور

(وایضا منها)

خورشید فلک بنور خویش است منیر   جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخودست نورا گرعقل خبیر   افزون نهدش زمهر ومه خرده مگیر

درین دورباعی اشارت بتمثیلی است که از برای بیان مراتب موجودات درموجودیت کرده اندو گفته اند که اشیاء نورانی را درنورانیت سه مرتبه است ، (اول) انکه نورروی مستفاد باشد ازغیر چنانکه جرم قمر درمقابلهٔ آفتاب روشن گردد بشعاع. ودرین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی فتاده است سیم افتاب که مفید شعاعست (مرتبهٔ دوم) آنکه نوراو مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم ومقتضی نورروی بود ودرین مرتبه دوچیز بودیکی جرم آفتاب دوم نورروی (مرتبهٔ سیم) آنست که بذات خود روشن وظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور، چه برهیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریك نیست بلکه بذات خود روشن وظاهرست نه بنور دیگر که بذات وی قائم باشد ودرین مرتبه یك چیزست که بخود بردیدهای مردم ظاهرست ودیگر چیزها بواسطهٔ وی ظاهر میشود بآن مقدار که

قابلیت ظهور دارند وهیچ مرتبه درنورانیت بالاتر از مرتبهٔ سیم نیست وچون این مقدمات درمحسوسات متصور کشت مراتب سه کانهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن کشت واکملیت مرتبهٔ سیم مبین شد والله تعالی اعلم

﴿ وایضا منها ﴾

هرچیز که جز وجود درچشم شهود درهستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود وصف وجوب باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش وتحریرش آنست که کویم هرچیزی که مغایر وجودست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد ونه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نکردد وجود بوی متصف نمی کردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست مروجودرا در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خودکه وجودست وهرچه محتاجست بغیر خود درموجودیت ممکن است زیراکه ممکن عبارت ازچیزیست که درموجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مروجودرا واجب نتواند بودوبه براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجوداست پس واجب نتواند بود. مکر وجود (سؤال) اکر کسی کوید ممکن آنستکه درموجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجدوی باشدنه وجودوی (جواب) کویم که هر چیزی که درموجودیت محتاج

بغیرست استفادهٔ وجود ازغیر می کند وهرچه استفادهٔ وجود ازغیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود کویند وخواه موجد

﴿ وایضا منه ﴾

هستی که حقیقت حق آمد الحق نی آنکه بود بحق مضاف وملحق
قومی بتمینش مقید دارند قومی دکر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی باحقیقتش دو فرقه اند (فرقهٔ اول) ارباب فکر ونظر چون حکما وایشان می کویند نشایدکه واجب الوجود کلی باشد یعنی نشایدکه اورا کلیت وعموم عارض تواند بود زیراکه وجود کلی درخارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آیدکه واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی. وتعین وترکب واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب بایدکه فی‌حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد. چنانکه وجودوی عین ذات ویست تا بهیچ وجه در وترکب وتعدد صورت نه بندد و حینئذ موجودیت اشیا عبارت ازان باشدکه ایشانرا باحضرت وجود تعلق خاص ونسبتی معین است وازان حضرت برایشان پرتوی است نه انکه وجودش ایشانرا عارضست یادرایشان حاصلست وبرین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول برامور متکثره ووجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراك بین الکثیرین (سؤال) اکرکسی کوید متبادر بذهن ازلفظ وجود مفهومیست مشترك میان

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن درحقیقت وجودست. نه درانچه متبادر می شود ازلفظ وجود پس می شایدکه حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد ومفهوم کلی متبادر بذهن ازلفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس باحقیقتش (فرقهٔ دوم) صوفیهٔ قائلین بوحدت وجودند می گویند که ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه ومشاهده چیزی چند منکشف می گردد که عقل ازادراك آن عاجزست. همچنانکه حواس ازادراك معقولات که مدرکات عقلست عاجزند. ودران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجودست. نه کلیست. ونه جزئی. ونه خاص. ونه عام. بلکه مطلق است ازهمه قیود. تاحدی که ازقید اطلاق نیز معراست. بران قیاس که ارباب علوم عقلیه درکلی طبیعی گفته اند وآن حقیقت درهمه اشیا که موصوفند بوجود تجلی وظهورکرده است بآن معنی که هیچ چیز ازان حقیقت خالی نیست که اگراز حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نکشتی

﴿ وایضا منها ﴾

هستی که مبرا زحدوثست وقدم　نه کل ونه جزوست نه بسیار ونه کم
زیراکه تعین چه اخص وچه اعم　مسبوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه ومحکوم علیه نمی

شود بهیچ حکمی وشناخته نمی شود بهیچ وصفی واضافت کرده
نمی شود بوی هیچ نسبتی. ازنسب چون حدوث وقدم ووحدت
وکثرت ووجوب وجود ومبدأیت باتعلق علم او بذات خودش
یا بغیر آن زیراکه این همه مقتضی تعین وتقیدست وشك نیست
درانکه تعین وتقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات
شخصیهٔ جزویه وخواه اعم واوسع همه تعینات مطلقا چون
تعین اول وخواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه
بینهما مسبوقست بلا تعین پس هیچ یك ازین تعینات حضرت
وجودرا من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب
ومقامات مشارالیها ست بقوله (رفیع الدرجات ذو العرش) پس
می گردد مطلق ومقید وکلی وجزئی وعام وخاص وواحد وکثیر
بی حصول تغیر وتبدل درذات وحقیقتش وقتی که ملاحظه کرده
شود باعتبار اطلاق وفعل وتأثیر ووحدت وعلو مرتبهٔ الوهیت
است وهی حقیقة الله سبحانه وتعالی ومراوراست وجوب ذاتی
وقدم وامثـال آن ازصفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود
باعتبار تقید وانفعال وتأثر وکثرت وانسفال وقابلیت وجود ازحقیقت
واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مروراست امکان
ذاتی وحدوث وغیرها من الصفات واین باعتبـار تنزلست بعالم
معانی وتجلی او بصور علمیه که معبرّ می شود باعیان ثابته وچون
هردو حقیقتین مفترقتین را لابدست از اصلی که ایشـان دروی
واحد باشند و او درایشان متعدد زیرا که واحد اصل عددست

و عدد تفصیل واحد ناچاراست ازحقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقیید والفعل و الانفعال والتأثیر والتأثر مطلق باشد از وجهی ومقید باشد از وجهی دیگر. وفعال باشد باعتباری. ومنفعل باشد باعتبار دیگر. واین حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است. ولها مرتبة الاولیة الکبری. والآخرية العظمى.

(وایضا منها)

واجب که بود خرد ز کنهش اعمی هست ازهمه درنسبت هستی اجلی
ماهیته اخفی من ان تظهر انیته اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت وذات از همه چیز پوشیده‌ترست کنه ذات وغیب هویت او تعالی وتقدس مدرك ومفهوم ومشهود ومعلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) پایهٔ رفعت ادراکش از مناولهٔ حواس ومحاولهٔ قیاس متعالی‌است وساحت عزت معرفتش از تردد افهام وتعرض اوهام خالی. نهایات عقول‌را دربدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی دلیلی نه. وبصیرت صاحب نظرانرا در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه. فی‌الجمله هرچه درعقل وفهم ووهم وحواس وقیاس کنجد ذات خداوند سبحانه ازان منزه ومقدس است چه این‌همه محدثات اند و محدث جز ادراك محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق

وهستی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواریٔ
معرفت او سبحانه ازغایت روشنی است که بس ظاهرست .
ودلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند . نه ازانکه
چیزها بشب ظاهرترست لیکن بروزبس ظاهرست و چشم
وی ضعیف هرچه دروجودست علی الدوام یك صفت اند
درگواهی دادن برکمال وجود وعلم وقدرت وجلال وعظمت
صانع جل ذکره . اگر برآفریدگار سبحانه غیبت وعدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیزشدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی.
هرکرا چشم ضعیف نیست هرچه‌را بیند ازان روی بیندکه صنع
ویست . چون چنین شد درهرچه نگرد خدای تعالی‌را بیند .
اگر خواهی درچیزی نگری که نه ازویست . و نه بویست .
نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه ازوست وهمه
بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیزرا جزوی هستی
بحقیقت نیست بلکه همه هستیها پرتو نور هستیٔ اوست . و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه ازهمه مخلوقات وموجودات
ظاهرترست واز غایت پیدایی پنهان است (خفی لشدة ظهوره)
الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان بعد العیان فهو
فی الخسران گویی این آدمی‌را نمی شناسم. بعد از اختلاط که
افعال واقوال واخلاق وهنرهای اورا مشاهده کنی گویی نیکش
شناختم . حق سبحانه که جملهٔ مخلوقات افعال و اقوال و آثار
اوست کی نهان ماند چرا باخود نگویی خداوند سبحانه ذاتیست

که هرچه دیدم وخواهم دیدهمه صنع اوست . پس دانم خدارا سبحانه ازهمه پیداتر می بین . ومکوکه نمی بینم اکر غیر این دانی و بینی مثلت چنان باشدکه کسی درباغ کوید برك‌را می‌بینم. وباغ‌را نمی بینم. نه موجب ضحك باشد .

(نظم)

این چنین فهم کن خدارا هم   درهمه روی او ببین هردم
می نکر هرصباح درفالق   زانکه خلقست مظهر خالق
زاسمان وزمین وهرچه دروست   جز خدارا مبین همان درپوست

(وایضا منها)

ایزدکه هزار در برخ بکشودت   راهی بکمال کنه خود نمودت
تا زحمت بیهوده بخودره ندهی   درذات‌خود از فکرحذرفرمودت

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالامال   مشهود دل‌ودیده‌بود درهمه‌حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود   درقاعدهٔ عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه‌دلت زهجر درنوحه‌کریست   تا کی‌خواهی‌جونوح درنوحه‌کریست
درعین شهودی غم‌هجران پی چیست   چشمی بکشا ببین‌که مشهود توکیست

معرفت وادراك حق سبحانه بردوقسمست قسم اول ادراك اوست باعتبار کنه ذات وتجرد او ازتعینات اسما وصفات وتلبس بمظاهر کائنات و این ممتنع است مرغیر حق را سبحانه زیراکه ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است . و بردای کبریائی مختفی.

هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع درطریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. وطلب آنچه ممکن نیست. ظفر بر تحصیل او مکر بوجهی اجمالی که بدانندکه وراء آنچه متعین شده است امریستکه ظهور هرمتعین بدوست . واو فی حد ذاته ازتعین مبرا ولذلك قال سبحانه (ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد) پس حق سبحانه برحمت کامله ورأفت شامله راحت بندکان خود خواسته استکه ایشانرا ازسعی درطلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. ودرحدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محیالدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فیذاتالله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فیالکون (سوأل) اکر کویی چون تفکر درذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) کویمکه نهی متوجه بندار ذات وفکر دران چنانکه در مثنوی مولوی مذکورست

(مثنوی)

آنکه درذاتش تفکر کردنیست درحقیقت آن نظر درذات نیست
هست آن بندار او زیرا براه صد هزاران پرده آمد تا آله

وبدین قسم معرفت اشارت رفته است برباعی اول . وقسم دوم ادراك اوست سبحانه باعتبار تعینات نور وتنوعات ظهور او درمراتب تنزلات ومرائی مکونات . واین ادراك نیز بر دو کونه است . اول ادراك بسیط وهو عبارة عن ادراك الوجود

الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و ثانی ادراك مرکب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذ الادراك، وبان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و درظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراك بسیط خفائی نیست . زیرا که هرچه ادراك کنی اول هستی مدرك شود . اگرچه از ادراك این ادراك غافل باشی . وازغایت ظهور مخفی ماند . چنانکه ادراك الوان واشکال بواسطهٔ ادراك ضیائیست که محیطست بآنها وشرط رؤیت است. وباوجود این بیننده در ادراك آنها از ادراك ضیا غافل می‌شود. و بغیبت ضیا معلوم می‌شودکه ورای آنها امری دیگر مدرك بوده است که ضیاست . همچنین نور هستیٔ حقیقی‌که محیطست بضیا والوان واشکال و بیننده وبجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه اوست . و ادراك شیٔ بی‌ادراك او محالست اگرچه از ادراك او غافل باشی و آن غفلت بواسطهٔ دوام ظهور وادراك اوست‌که اگر چون ضیاء این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی‌که دروقت ادراك موجودات امری دیگرکه نور وجود حق‌است. سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که

(مثنوی)

ظهور جملهٔ اشیا بضدست	ولی حق‌را نه ضدست ونه ندست
چوذات حق ندارد نقل وتحویل	نیابد اندرو تغییر و تبدیل
اگر خورشید بریك حال بودی	شعاع او بیك منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تاپوست

ونظر باین ادراك بسیطست آنکه گفته اند

بود درذات حق اندیشه باطل　محال محض دان تحصیل حاصل

وبدین ادراك اشارت رفته است در رباعی ثانی واما ادراك ثانی که ادراك مرکبست محل فکر وخفا وصواب وخطا اوست وحکم ایمان وکفر راجع باوست وتفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او واشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه که (العجز عن درك الادراك ادراك)

《 مثنوی 》

چه نسبت خاکرا باعالم پاك　که ادراکست عجز ازدرك ادراك

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است برباعی ثالث (اللهم وفقنا لهذا الادراك واشغلنا بك عمن سواك)

《 وایضا منها 》

اندیشه در اسرار آلهی نرسد　در ذات وصفات حق کاهی نرسد
علمی که تناهی صفت ذاتی اوست　درذت مبرا زتناهی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی وتقریرش آنستکه غیب هویت ذات که مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط ومتمیز نشود و درتحت انحصار و احاطه درنیاید وحقیقت علم احاطه است بمعلوم وکشف او برسبیل تمیز ازماعدا پس اگر حقیقت علمیه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات ازوی یا انقلاب وتبدل حقیقت علم وکلاهما محال . پس حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذکور . ونسبت انچه متعین می شود مرعارفانرا از ذات حق سبحانه وتعالی بآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی . ونسبت مقیدست بمطلق . وهمچنانکه متعذرست احاطـهٔ علم بذات حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیثیت عـدم تناهی اموری‌که مندرج و مندمجست درغیب هویّت او . وممکن نیست تعین وظهوران دفعة بل بالتدریج

﴿ وایضا منها ﴾

ادراك بطون حق ویکتایی او ممکن نبود زعقل ودانایی او
ان به که زمرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدایی او

ادراك ذات حق سبحـانه و تعالی باعتبـار بطون وتجرد از مجالی تعینـات شؤن اگرچه ممتنع است . اما باعتبار ظهور درمراتب . ممکن بلکه واقع است . و تابعست مراین ظهوررا احکام وتفاصیل و احوال واثاری‌که معرفت تفصیلیه بآن متعلق است جست وجوی طالبان و مبتـدیان مبنی برحصول آنست . وگفت وگوی واصلان و منتهیان منبی از وصول بدان. و بعضی ازمراتب ظهور جزئیات اند و آنرا غایت ونهایت نیست وبعضی کلیات اند وازین کلیات بعضی همچو محلها اند مرظهور سائر

حقایق کلی وجزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هرحقیقتی چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشند. بحیث لوقدر ظهورها تکون تحت حکم ذلك المحل. و یکون ظهورها بحسبها. وایشانرا مراتب وعوالم وحضرات خوانند. ومراتبرا من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز ازوجود امور متعینهٔ مترتبه درایشان. بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینهٔ مترتبه است. چنانکه مرتبهٔ حس و شهادت. مثلا مرتبه ایست کلی شامل مرجمیع محسوسات جزئیه متعینه‌را از افلاك. وانجم وعناصر ومواليد و وجود آن مرتبهٔ کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینه است. نه آنکه هریك ازکلی وجزئیات اورا جداکانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر فتدبر

﴿ وايضا منها ﴾

واجب جوکند تنزل‌از حضرت ذات بنجست تنزلات اورا درجات
غیب‌است‌وشهادت‌دروسط‌روح‌ومثال والخامس جمعية تلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه‌است و آنرا حضرات خمس خوانند (اول) را حضرت ومرتبهٔ غیب ومعانی کویند. و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولاً. والحقایق الآلهیة والکونیة ثانیا. و (دوم) راکه درمقابلهٔ اوست. مرتبهٔ شهادت وحس خوانند و آن ازحضرت عرش رحمانیست تابعالم خاك. و آنچه

درین میانست از صور اجناس وانواع واشخاص عالم. و (سیم)را که تلو مرتبه غیباست متنازلاً مرتبهٔ ارواح گویند و(چهارم)را که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال وخیال منفصل خوانند و (پنجم) را که جامع ایشانست تفصیلا حقیقت عالمست . واجمالاً صورت عنصری انسانی . وقال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیراکه مراتب مجالی و مظاهرند . پس خالی نیست ازانکه آنچه ظاهرست درایشان ظاهرست برحق سبحانه تنها . نه براشیاء کونیه . یا هم برحق ظاهرست. وهم براشیاءکونیه . قسم اول‌را مرتبهٔ غیب گویند. بسبب غایب بودن اشیاء کونیه دروی ازنفس خود و از غیر خود . پس هیچ چیزرا ظهور نیست مگر برحق سبحانه و تعالی . و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه زیراکه عدم ظهور چیزی براشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ واین مرتبه‌را تعین اول ومرتبهٔ اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور براعیان ایشان واگرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند درعلم ازلی . وظاهر باشند برحق سبحانه وتعالی . نه برخود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابته فی اذهاننا . واین مرتبه‌را تعین ثانی وعالم معانی ومرتبهٔ ثانیه ازغیب خوانند . و اما قسم ثانی از مراتبکه آنچه ظاهرست دروی هم برحق ظاهرست وهم براشیاء کونیه منقسم می گردد بسه مرتبه (مرتبهٔ اول) مرتبهٔ

ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است مرنفس خودرا ومر مثل خودرا چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند وامثال خود (مرتبهٔ دوم) مرتبهٔ عالم مثالست و این مرتبهٔ وجودست مراشیاء کونیهٔ مرکبهٔ لطیفه‌را که قابل تجزیه وتبعیض وحرق والتیام نباشند (مرتبهٔ سیم) عالم اجسامست واین مرتبهٔ وجود اشیاء مرکبهٔ کثیفه است که قابل تجزیه وتبعیض اندواین مرتبه‌را نام کرده‌اند مرتبة الحس وعالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد ومرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه است مرجمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کاملست زیراکه او جامع جمیع است بحکم برزخیتی‌که دارد والله اعلم بالحقایق

﴿ وایضا منها ﴾

در رتبهٔ اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود وملك ازملکوت
اعیان وجودرا پدیدار نبود درعین ظهور بلکه درعلم ثبوت

در مرتبهٔ نخستین که تعین اولست ملك ازملکوت که مرتبهٔ ارواحست وملکوت ازجبروت که مرتبهٔ صفات است وجبروت ازلاهوت که مرتبهٔ ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف وقابلیتی است محض واین مراتب همه دروی مندرج ومندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلماً ولاعیناً وخصوصیات این اعتبارات‌را باعتبار اندراج واندماج درین مرتبه‌بی امتیاز

ایشـان ازیکدیکر واکرچه آن امتیاز بحسب علم فحسب باشـد شؤنات ذاتیه وحروف عالیات وحروف علویه وحروف اصلیه نیزمیخوانند وبعداز امتیاز ایشان ازیکدیکر درمرتبه ثانیه بسبب نورانیت علم صورشؤن مذکوره اندومسمی باعیان ثابته وماهیات

﴿ وایضا منها ﴾

درعالم معنی که نباشـد اشیا　از ذات خود وغیرخودآکه اصلا
هستند همه زروی هستی یکتا　نوریت علمشان زهم کرده جدا

درمرتبهٔ دوم یعنی تعین ثانی‌که مسمی میکردد باعتبار تحقق وتمیزجمیع معانی کلیه وجزئیـه دروی بعالم معانی اشیاء کونیه‌را بذات خود وذوات امثال خود اصـلا شعور نیست بلکه تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست‌بدیشان بحثیتی‌که ایشان متصف شوند بموجودیت ووجود بسبب اضافت ونسبت بدیشـان متعدد ومتکثر کردد وچون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم‌می آیدکه متصف نباشـند بکمالاتی‌که تابعست مروجودرا چون شعور بخود ومثل خودپس ایشـان درین مرتبه متعدد ومتمیز نباشـند بتعدد وتمیز وجودی بلکه تعدد وتمیز ایشان باعتبار علم باشد وبس . بخلاف مرتبهٔ اولی‌که در آن مرتبه این تمیز وتعدد علمی نیز ملحوظ نیست . ومثال این بعینه مثال دانه‌استکه اصل شجره است وقتی‌که ویرا دانا فرض کنیم. پس تعین وتجلی دانه برخودش بی آنکه تفـاصیل

خصوصیات بیخ وساق وشاخ وبرك وشکوفه ومیوه‌که دروی مندرج ومند مجند ملحوظ وی باشد بمثابهٔ تعین اولست‌که اشیارا دروی نه تعــدد وجودیست و نه تمیز علمی وتعــین وتجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیــات‌که برخود بصورت بیخ وساق وشاخ وبرك وشکوفه ومیوه جلوه‌نما یدواین مفصل رادرمجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیست‌که اشیارادروی اکرچه تعــدد وجودی نیست اماتمیز علمی هست واین خصو صیــات مذکوره باعتبار اندراج واندماج درمرتبهٔ اولی بی‌تعدد وجودی وتمیز علمی نمودار شؤنات ذاتیه است . وصور معلومیت آنهــا درمرتبهٔ ثانیه مثــال حقایق موجودات‌که مسمی است باعیــان ثابته درعرف صوفیه وبماهیات نزدیك حکماچنانکه کذشت

(وایضا منها)

اعیان بحضیض عین ناکرده نزول حاشــا که بود بجعــل جاعل مجعول
چون جعل بود افاضهٔ نور وجود توصیف عدم بان نباشــد معقــول

صوفیهٔ موحدین باحکماء محققین متفق اند درنفی مجعولیت ازاعیــان ثابته وماهیات وکلام شیخ محقق مدقق صــدرالحق والدین القنوی ومتابعان اوقدس‌الله‌تعالی ارواحهم ناظربآنست‌که نفی مجعولیت ازاعیان ثابته بنابر انست‌که جعل‌را عبارت میدارند از تاثیر مؤثر درماهیــات باعتبار افاضهٔ وجود عیــنیٔ خارجی برایشــان وشك نیست‌که اعیان ازان حیثیت‌که صور علمیه اند وجود خارجی ازایشان منتفی است‌پس لازم آید انتفاء مجعولیت

نیز . وبعضی از محققان ارباب نظررا اینجا تحقیقی است وحاصلش آنستکه ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاجند بفاعل . در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل. خواه آن فاعل مختار باشد وخواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل ازلوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی وخواه در وجود علمی واگر مجعولیترا تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت ازاعیان ثابته صحیح باشد امابوشیده نماندکه این تخصیص وتقیید تکلفست وراجع باصطلاح . پس صواب درین مقام آنستکه گویند مراد بنفی مجعولیت ازماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل وتأثیر مؤثر زیراکه ماهیت سواد مثلا وقتیکه ملاحظه کرده نشودباوومفهومی دیگر ورای مفهوم سواد عقل معنی جعل وتأثیررا دروی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت ونفس خودش مغایرتی نیست تافاعل بجعل وتأثیر اورا نفس خودش گرداند وهمچنین متصور نیست جعل وتأثیر فاعل درصفت وجودبآن معنی که وجودرا وجود گرداند بلکه جعل وتأثیر وی متعلق بماهیت است.باعتبار وجود. بآن معنیکه ماهیترا متصف می گرداند بوجود همچنانکه تأثیر صباغ مثلا درثوب مصبوغ نهآنستکه ثوب راثوب گردانیده است یاصبغ راصبغ بلکه بآنستکه ثوب رامتصف بصبغ گردانیده است. پس برین تقدیر هریك ازنفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها واثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف

بوجود صحیح باشد کما لایخفی علی الفطن الذکی والله هوالولی

(وایضا منها)

اعیان که مخدرات سر قدم اند   درملك بقا پردگیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود   با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی استکه صاحب فصوص رضی‌الله عنه درفص ادریسی میفرمایدکه الأعیان الثابتة ماشمت رائحة الوجود یعنی اعیان ثابته‌که صور علمیه اند برعدمیت اصلی خودند وبویی ازوجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است ومعنی این سخن آنستکه اعیان ثابته نزد افاضهٔ وجود برایشان ثابت ومستقرند بربطون خود وبهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون وخفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان چیز جدا نمی‌شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانستکه بوجودیا دروجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان

(وایضا منها)

اعیان همه آینه وحق جلوه‌گرست   یا نور حق آینه واعیان صورست
درچشم محقق که حدید البصرست   هریك زین دو آینه آن دگرست

اعیانراکه حقایق موجود انست دواعتبارست اول آنکه اعیان مرایای وجود حق واسما وصفات اوست سبحانه واعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست . پس باعتبار اول

ظاهر نمی شود درخارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان. ومتعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این اعتبار غیراز وجودحق درخارج هیچ مشهود نیست واین بیان حال موحد یست که شهودحق بروی غالبست وباعتبار دوم‌در وجود غیراز اعیان هیچ مشهود نیست ووجود حق که مرأت اعیانست درغیب است. ومتجلی وظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب واین بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست . اما محقق همیشه مشاهدهٔ هردومرأت می‌کند اعنی مرأت حق ومرأت اعیان ومشاهدهٔ صوری که درهردومر آتست بی انفکاك وامتیاز

﴿ وایضا منها ﴾

ذوالعینی اگر نور حقت مشهودست   ذوالعقلی اگرشهود حق مفقودست
ذوالعینی وذوالعقل شهود حق وخلق   بایکدیگر اگر ترا موجودست

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذوالعین دراصطلاح این طایفه عبارت ازان‌کس است که شهود حق بروی غالب باشد حق‌را سبحانه ظاهر بیند وخلق را باطن پس خلق درنظر اوبمثابهٔ آینه باشد مرحق‌را بسبب ظهورحق درخلق همچون ظهور صورت درآینه واختفای خلق درحق همچون اختفای آینه بصورت وذوالعقل عبارت ازان کسی است که شهود خلق بروی غالب باشد خلق‌را ظاهر بیند وحق‌را باطن پس حق درنظر اوبمنزلهٔ

آینه باشد مرخلق‌را وخلق بمنزلهٔ صورت منطبع در آینه لاجرم حق باطن باشد کماهو شان المرأة والخلق ظاهر کماهو شان الصورة المرتسمة فی المرآت وذوالعین والعقل عبارت از ان کسی است که حق را درخلق مشاهده کند وخلق‌را درحق بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد رابعینه از وجهی حق بیند واز وجهی خلق. نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت‌را وشهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را

(وایضا منها)

هستی بی‌شرط وحدتش نام زدست ورزانکه بشرط لاست نعتش احدست
مأخوذ بشرط شیٔ که باشد واحد میدان‌که ظهورش ازازل تا ابدست

اول تعینی که تالیٔ غیب هویت ومرتبهٔ لاتعین است. وحدتیست که اصل جمیع قابلیاتست واورا ظهور وبطون مساویست ومشروط ومقید بهیچ یك از انتفاء اعتبارات واثبات آن نیست بلکه اوعین قابلیت ذاتست مربطون وظهور وازلیت وابدیت وانتفاء اعتبارات واثبات آنرا. ومرین وحدت‌را دواعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات وسقوط آن بالکلیه واین اعتبار احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این اعتبار بطون ذاتست وازلیت او (دوم) اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیرمتناهیه مراورا واین اعتبار واحدیتست وذات را باین اعتبار واحد می گویند ومتعلق این اعتبار

ظهور ذاتست وابدیت او پس احدیت . مقام انقطاع واستهلاك کثرت نسبیهٔ وجودیه است. دراحدیت ذات وواحدیت اکرچه کثرت وجودیه منتفی است ازوی کثرت نسبیه متعقل التحقق است دروی همچون تعقل نصفیت وثلثیت وربعیت در واحد عددیکه انتشاء همه اعداد ازوست وجمیع تعینات وجودیهٔ غیر متناهیه مظاهر این نسب متعقله درمرتبهٔ واحدیتست.

﴿ وايضا منها ﴾

هستی بمراتب جو تنزل فرمود   هرجا زرخ شان دکر پرده کشود
درمرتبهٔ بازپسین کانسان بود   هریك زشؤن بوصف مجموع نمود

ایجاد . عبارتست ازاستتار وجود حق سبحانه بصور اعیان ثابته وماهیات وانصباغ او باحکام و آثار ایشان . وغایت وثمرهٔ استتار وجود حق بصورت هرعین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که این عین ثابته مظهر اوست . برخودش سبحانه یا برهمین شان یا برامثال اوجمعا وفرادی یاخود ظهور آن شانست برحق سبحانه یا برخودش یا برامثال خودش کذلك جمعا وفرادی. یاخود جمع بین الظهورین وهرشانی که ظاهرمی شود حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مرجمیع افراد شؤن‌را . یاشانی استکه بعضی است ازافراد این شؤن وظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش متحقق نمیشود مکر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست. پس حق سبحانه درمرأت انسان کامل برخودش از حیثیت شان کلیٔ

جامع بکلیته واحدیة جمعه ظاهر باشد پس اکتساب کند هرشانی حکم جمیع شئون‌را وهریکی برنك همه براید وهرفردی بوصف مجموع بماید! زیرا که همچنانکه درمرتبهٔ احدیت جمع هرشانی برجمیع شؤن مشتملست همچنین درمرتبهٔ انسان کامل که آن شان کلی جامعست هریك ازان شؤن برهمه مشتملست. وغایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هرشان این اکتساب مذکورست نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط یاظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعیٔ انسانی‌را صنعت کتابت وشعر وعلم وفضل وغیرها بالقوة حاصلست. واین اوصاف همه دروی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض وچون این حقیقت‌در هریکی ازافرادخودبیکی ازین اوصاف ظهور کند مثلادر زید بشعرودر عمروبکتابت ودربکر بعلم ودرخالد بفضل این اوصاف بریکدیکر مقول‌نشوند وباحکام یکدیکر منصبغ نکردند نتوان کفتکه کاتب شاعرست وعالم وفاضل. وعلی هذا القیاس اما اکراین اوصاف‌در ذات واحدکه بشرست مثلا جمع شوند هرآینه هریك ازین اوصاف بماعدای خود موصوف کردد. پس توان کفتکه کاتب شاعرست وعالم وفاضل یاشاعر کاتب است وعالم وفاضل الی غیر ذلك وهمچنین هریك ازاین اوصاف مضاهی کردد آن شان کلی حقیقت انسانی راکه قابلیت اوصاف مذکوره است دراتصاف بهمه وعدم خصوصیت بوصفی دون وصفی. پس حقیقت نوع

انسانی (ولله المثل الاعلی) بمنزلهٔ حضرت احدیت جمع الهی است.
وصنعت کتابت وشعر وغیرهما بمثابهٔ شئون الهی وزید وعمرو
وبکر وخالد نمودار مظاهر تفصیلیٔ فرقانی که عالمست. وبشر
مثال مظهر احدیٔ جمعی انسانی که دروی هریك ازافراد شؤن
برنك همه بر آمده است. ومضاهیٔ شان کلی که مفتاح مفاتیح
غیب است کشته والله اعلم

(وایضا منها)

واحد همه دراحد عدد می بیند درضمن عدد نیز احد می بیند
یعنی بکمال ذاتی واسمائی درخود همه ودرهمه خودی بیند

حضرت حق را سبحانه کمالیست ذاتی. وکمالیست اسمائی.
ومراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست. مرنفس خودرا بنفس
خوددر نفس خوداز برای نفس خودبی اعتبار غیر وغیریت.
وغنای مطلق لازم کمال ذاتیست. ومعنیٔ غنای مطلق آنست که
شئون واحوال واعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی
جملی که درجملهٔ مراتب الهی وکیانی می نمایند مرذات را فی
بطونها واندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد
ومراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد وثابت باشند
بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشاهد
مفصلة فی المراتب الی الابد. پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
باشد از عالم وعالمیان واز ظهور ایشان علی وجه التفصیل در
مراتب ابد الآبدین چه. علم حق سبحانه وشهود اومرایشان را

بجميع احكامهم ومقتضياتهم عنداندراجهم فی واحديته حاصلست
اما شهوديست غيبی علمی چون شهود مفصل درمجمل وكثيردر
واحد ونخلة مع الاغصان وتوابعهادر نواة واحده وعالم وعالميان
درين شهود معدومندفی انفسها وموجب نيستند مر كثرت وجودی را
زيراكه همه صور علميه اندكه تحقق وثبوت نيست مرايشانرا
درغير ذات عالم بديشان . ومراد از كمال اسمائی ظهور ذاتست
وشهود او درتعينات خودكه تسميه كرده اند آن تعينات رابغير
وسوی . واين شهوديست عيانیٔ وجودی چون شهود مجمل در
مفصل وواحد دركثير ونواةدر نخله وتوابع آن. ومستلزم است
مرتعدد وجودی را

﴿ وايضا منها ﴾

تاحق گردد بجمله اوصاف عيان واجب باشدكه ممكن آيد بميان
ورنی بكمال ذاتی از عالميان فردست وغنی جنانكه خودكرده بيان

حضرت حق سبحانه وتعالی بموجب فرمودهٔ ان الله لغنی
عن العالمين بحسب كمال ذاتی از وجود عالم وعالميان مستغنی است
واما تحقق وظهور كمال اسمائی موقوفست بروجود اعيان ممكناتكه
مرايا ومجالی صفات واعتبارات ذات اند. چه كمال اسمائی چنانكه
گذشت . عبارتست ازظهور ذات مقدسه وشهود اودر مراتب
تعيناتكه مسمی اند بغير وسوی (سؤال) اگر گويندحينئذاستكمال
حق بغير لازم آيد (جواب) گويم كه مرآت نيزكه مظهر ومجلی است.
مطلقا غيرنيست . تا استكمال بغير لازم آيد بلكه اورادو

جهتیست یکی تعین شخصیٔ ویکه لاحق وی شـده و آن جهت غیریت است . ویکی جهت وجـودیکه قیام همه موجودات بآن وجودست . واین عین وجود حقست سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیده نماندکه مرآیت ومظهریت موجودات مروجود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه. مظهریت مرایا ومظاهر باعتبار تعین وتقیدست. وایشان باعتبار تعین وتقید غیر وجود مطلق اند اگر چه در حقیقت وجود متحدند. ومحققان از غیریت. این میخواهند. وغیرحقیقی خود عدم محض است . پس جواب صواب آنستکه گویند ذات فی نفسهـا کاملست . بی وجود اغیارکه مظاهر مقیده است وکمال اسمایی بجهة کمال مظاهر واسماء وشئونست نه بجهت کمال محض ذات. پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

﴿ وایضا منها ﴾

گر طالب شربودوگر کاسب خیر　گرصاحب خانقه بودوگر راهب دیر
ازروی تعین همه غیرندنه عین　وزروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشـتر گذشتکه حقایق اشیـا عبارتست ازتعینات وجود مطلق درمرتبهٔ علم. ووجودات اشیا عبارتست. ازتعینات اودر مرتبهٔ عین. پس حقایق اشیا ووجودات ایشان ازحیثیت محض حقیقت وجود . عین یکدیگر وعین وجود مطلق باشند. وتمایز وتغایر بالکلیه مرتفع باشد . واما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر ومغایر وجود مطلق نیز باشند. اما مغایرت ایشان مر یکدیگررا باعتبار خصوصیاتی استکه مابه‌الامتیاز ایشانست ازیکدیگر. واما

مغایرت ایشـان مروجود مطلق‌را بسبب آنست که هریك از ایشـان تعینی است مخصوص مروجود واحدرا که مغـایرست مرسائر تعینات‌را . ووجود مطلق مغایر نیست . مرکل‌را ومر بعض‌را بلکه درکل عین کلست. ودربعض عین بعض ومنحصر نیست درکل ودربعض. پس غیریت اوباعتبار اطلاق باشد ازکلیت وبعضیت واز اطلاق نیز فافهم ان شاالله العزیز

﴿ وایضا منها ﴾

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب وزنسبت امکان ووجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علمست فحسب مخصوص بظاهر وجودست وجوب

کاهی ظاهر وجود می‌کویند درمقابلهٔ باطن وجودکه مرتبهٔ لاتعین وتجرد ازمظـاهر ست . وحینئذ مراد بظـاهر وجود مراتب تعینات کلیه وجزئیهٔ وجوبیه وامکانیه است. وکاهی ظاهر وجود می‌کویند دربرابر باطن وجودکه صور علمیه واعیـان ثابته است. وحینئذ مرادبوی حیثیت عالمیت حضرت وجودست زیراکه چون حضرت وجـود بر خود تجلی کند بذات خود وشؤن واعتبارات ذات خود. لاشك اورا دوحیثیت پیدامی‌شود. حیثیت عالمیت. حیثیت معلومیت. وحیثیت معلومیت که صور علمیه واعیان ثابته است. باطن وپوشیده است درذات عالم. وذات عالم نسبت بآن ظـاهر. چنانکه این معنی‌را درخود وامثـال خود بازمی یابیم. وبس ظاهرست که هریك از حیثیتین مذکورتین‌را اگرچه تمایزبین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضـای چند خاص

هست چون وحدت ووجوب واحاطه وتأثیر عالمیت‌را ومقابلات
این امور. اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتأثر معلومیت‌را پس
وقتی‌که کویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بآن. ظاهر
وجود باشد. بمعنی‌ثانی نه بمعنی‌اول. چه. ظاهر وجود بمعنی اول
شامل است مرهمه تعینات وجوبیه وامکانیه‌را چنانکه کذشت.
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول
نباشد. ومتبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کمالایخفی.
ومراد بظاهر علم صور علمیه واعیان ثابته است‌که ازلوازم
ایشانست صفت امکان‌که عبارتست ازتساوی نسبت ایشان
بظهور وبطون‌که معبرمی شوند بوجود وعدم خارجی وباطن
ظاهر علم عین وجودست‌که شامل‌شئون واعتباراتست ومن‌حیث
ظاهرهما تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

﴿ وایضا منها ﴾

حق عالم واعیان خلایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم
برموجب حکم توکند بر توعمل کرتو بمثل معذبی ور مرحوم

﴿ وایضا منها ﴾

حکم قدر و قضا بودبی مانع بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیانرا اعیان همه مرشئون حق‌را تابع

قضاء عبارتست ازحکم آلهیٔ کلی بر اعیان موجودات
باحوال جاریه وباحکام طاریه برایشان من‌الازل الی الابد وقدر،
عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شودایجاد

اعیان باوقات وازمانی‌که استعدادات ایشان اقتضـای وقوع می کند دران وتعلیق کرده آید هرحالی ازاحوال‌شان بزمانی معین وسببی‌مخصوص. وسرّ قدر آنست‌که ممکن نیست مرهیچ عینی‌را ازاعیان ثابته‌که ظاهرشود دروجود ذاتاً وصفةً وفعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتیٔ خویش . وسرّ سرّ قدر آنست‌که اعیان ثابته امور خارجه نیستند ازذات حق‌سبحانه وتعالی‌که معلوم حق شده باشند ازلا ومتعین گشته‌در علم وی‌علی ماهی علیه بلکه نسب وشئون ذاتیـهٔ حق اند پس ممکن‌نیست‌که متغیرگردند از حقایق خود. زیراکه ذاتیات حق‌سبحانه وتعالی منزهند ومبرا از قبول جعل وتغیر و تبدل ومزید ونقصـان وچون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه وتعـالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابتهٔ ایشـان . وعلم‌وی سبحانه باعیان تابع اعیـانست بآن معنی‌که مر علم ازلی‌را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مراوراکه ثابت نبوده باشد یابنفی امری‌که ثابت بوده باشـد بلـکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است‌که آن معلوم فی حدذاته بر آنست وعلم رادروی هیچ گونه تأثیری وسرایتی نیست. واعیان ثابته صور نسب وشئون ذاتیهٔ حضرت حق اند سبحـانه وتعالی. ونسب وشئون ذاتیهٔ حق مقدّس ومنزه از تغیر وتبـدل ازلاً وابداً پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشد. ازانچه براند فی‌حد انفسها. وحکم حق‌برایشان بمقتضای قابلیات وموجب استعدادات ایشان باشد. هرچه بلسان

استعداد از حضرت حق وجواد عز شانه طلب دارند چنانکه باید وچند انکه شاید عطانماید وانعام فرماید. بی نقصان وزیادت خواه ازدرکات شقاوت وخواه ازدرجات سعادت

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان کامدز مکمن غیب پدید   وز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم وهویبدی ویعید   درهر آنش خلعی ولبسیست جدید

﴿ وایضا منها ﴾

چیزی‌که نمایشش بیك منوالست   واندر صفت وجود بریك حالست
دربدء نظر کرچه بقائی دارد   آن نیست بقا تجدد امثالست

حقیقت آدمی بل هرذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته وحقیقته لاالی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطهٔ وجودی علمی‌که صورت معلومیت اورادر علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض وطاری میشود قال الله تعالی (اولایذکر الانسان اناخلقناه من قبل ولم یکن شیأ) وبعد ازیافتن این هستی‌که اورا عارضیست برموجب کل شیٔ یرجع الی اصله هردم اورا باصل خودش‌که نیستی است بالذات میل حاصل میشود. یا خود کویم‌که ازنفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی درمحل ظهور آثار اسم بزرکوار ﴿الظاهر﴾ هیچ چیزرا بهره ازثبات وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال راکه معنی بقا بی‌ملاحظهٔ آن تصور نمی توان کرد. یاخود کویم‌که ذات آلهی ازانجاکه اسما وصفات اوست همیشه

بر اعیان عالم متجلی است وچنانکه بعضی ازاسما اقتضای وجود
اشیا می‌کند همچنان بعضی ازاسما اقتضـای عدم اشیا می‌کند
مثل معید وممیت وقهار وغیرها پس حق سبحانه وتعالی کاهی
تجلی می‌کند باسمائی‌که مقتضیٔ وجود اشیاست وکاهی تجلی می‌کند
باسمائی‌که مقتضیٔ عدم اشیاست بلکه‌در هرزمانی لابل‌که‌درهر آنی
بهریك ازین دونوع اسم متجلی است پس بنابرین اموراشیادر
هر آنی بعدم اصلی وفنای ذاتی‌خودرا جمع می شوند وازلبـاس
عارضی وخلعت عاریتی وجود منخلع می‌کردند ولیکن بسـبب
مددی‌که دم بدم ازصفت بقای‌حق تعالی بدیشان‌می پیوندد ودر
همان آن بوجود دیکر متلبس‌می کردند واین خلع ولبس دائما
واقعست هیـچ وقتی اثر موجدی وخالقیٔ حق تعالی از ایشـان
منقطع‌نیست هرچند ایشـانرا از وصول این اثر آکاهی نیست
کماقال تعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) وبعضی امورکه
برای رؤیت باقی نماید ونمایشش بریك وتیره مدتها باید آن‌نمایندکی
وپایندکی را ازتجدد تعینات متماثلهٔ متوافقه باید شناخت وخودرا
بغلط نباید انداخت چه. فنا وبقا دوامر اعتبـاری اندکه ازتجدد
تعینات متباینه ومتوافقه نموده می شوند بقای حقیقی لازم ذات
وجود بود ومجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه وفنا اسم‌ارتفاع
تعینی است مخصوص واین لازم ذات تعین است (ماعندکم ینفد
وماعنـد الله باق) وقال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع
جواهره واعراضه صور واشکال اعیان ثابته استکه ظاهرشده

است درمرآت وجود حق مطلق یاخود تعینـات وجود حق
وتنوعات هستی مطلق استکه ظاهر شده درصور حقایق عالم
واعـیان ثابته و وجود حق مطلق دائم الفیضان و السریانست
درحقایق اعیان پس آنچه قابلست ازوجودحق مر صورت عینیرا
ازاعیان بروجه اول یاآنچه متعین است ازوجود حق درصورت
عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس میشود بصورة آن عین نزدیك
ملابسهٔ وجود ومحاذاة اومر آن عین را وبسبب اتصـال فیضی
وجودیکه تابعست مرفیض اولرا منخلع میشود آن فیض اول
ازصـورت آن عین ومتلبس میگردد بصورت دیگرکه مر آن
عینرادر مواطن دیگر هست تاظاهر شود وجود بصورت این
عین درجمیع مراتب ومواطن وجود ودرهمین آن نیز متلبس
میگردد وجود متعین ثانیا که تابعست مر اولرا بصورت آنعین
چون وجود متعین اولا وهکذا الامر دائما ابدا ومثال این بعینه
آب جاریست که چون جزئی ازوی محاذی شود موضعیرا از
نهر بشکل آن موضع براید وبصورت آن بنماید امادو آن دران
موضع نپـاید بلکه هماندم بگذرد وموضع خودرا بجزو دیگر
سپرد واین جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد وفی
الحال بجزء ثالث متبدل شود وهکذا الیمالانهایه لکنحس بواسطهٔ
تشابه اجزاء مائیه وتشکل ایشـان بشکل واحد میان ایشـان
تمیز نتواند وجزء ثانیرا مثلا بعینه همان جزء اول داند اگرچه
حکم عقل صحیح وکشف صریح بخلاف آنست

《 وایضا منها 》

حق وحدانی وفیض حق وحدانی کثرت صفت قوابل امکانی
هرگونه تفاوت که مشاهد بینی باید که زاختلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه وتعالی وتجلیات اوواصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی ودر تحقیق اوضح واتم تجلی است واحد که ظاهر می شود مر اورا بحسب قوابل ومراتب واستعدادات ایشان تعینات متعدده ونعوت واسما وصفات متکثرهٔ متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددست یاورود اوطاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم وتأخر وغیرها موهوم میشود تجدد وتعدد مفضی می گردد بتغیر وتقید واگرنه امر آن تجلی اجلی واعلی ازانست که منحصر گردد دراطلاق وتقید ومتصف شود بنقصان ومزید واین تجلی احدی مشارالیه نیست مگر فیض وجودی ونور وجودی که واصل نمیشود از حضرت حق سبحانه وتعالی بممکنات غیر ازان نه بعداز اتصاف بوجودونه قبل ازان وهرچه غیرازانست همه احکام وآثار ممکناتست که متصل میشود ازبعضی ببعضی دیگر بعدالظهور بالتجلی الوجودی المذکور وچون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفادست ازتجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات دون فترة وانقطاع چه اگریك طرفة العین این امداد منقطع گردد عالم بفنای اصلی وعدم ذاتی خود بازگردد زیراکه حکم عدم. امریست لازم مرممکن رامع قطع

النظر عن الموجد تعالی ووجود عارضیست مراورا وتفاوتی که
میان ممکنات واقعست بتقدم وتأخردر قبول این وجود فایض
بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشـانست. پس هرماهیتی که
تام الاستعدادستدر قبول فیض اسرع واتم است چون ماهیت
قلم اعلی که مسماست بعقل اول وهرماهیتی که تام الاستعداد نباشد
درقبول فیض متأخر باشد ازتام الاستعداد خواه بیك واسطه
وخواه بوسـایط چنانکه ثابت شده است شرعا وکشفا وعقلا
ومثـال این. بعینه ورود نارست برنفط وکبریت وحطب یابس
وحطب اخضر چه. شك نیست که نفط اسرع واتم است درقبول
صورت ناریه ازباقی وبعـد ازوی کبریت پس حطب یابس پس
حطب اخضر وپوشیده نماندکه علت سرعت قبول نفط صورت
ناریه‌را قوت مناسبتی است که میان نفط ونارهست از حرارت
ویبوست که ازصفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول
حطب اخضر آنراحکم مبـاینتی است که مراورا ثابت است
ازرطوبت وبرودتی که منافیٔ مزاج نار وصفـات ذاتیهٔ اوست
لکن باید دانست که بیان علت مناسبت ومباینت دراین امثله
ممکن است واما میان استعدادات وفیض صادر ازموجد تعـالی
شانه متعذرست زیراکه این از اسراریست آلهی که اطلاع بران
ممکن نیست مگر کمل اولیأالله‌را رضوان الله علیهم اجمعین وافشای
آن برغیر اهلش جایزنی

﴿ وایضا منها ﴾

درکون ومکان نیست عیان جز یك نور ‌ ‌ ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم ‌ ‌ توحید همین است دگر وهم وغرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدایست ونور خدای منبسط ونامحدود ونامتناهی است وعالم تجلی نور خدایست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خودرا ظاهر کردانیده است بدان وفقك الله و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق وتمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات واعتبارات و شؤن که مستجن است درغیب ذات خالی ازان نیست که درمرتبهٔ علم است یا درمرتبهٔ عین . اکر درمرتبهٔ علم است حقایق وماهیات اشیاست که مسمی است دراصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اکر درمرتبهٔ عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق درمرتبهٔ علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شؤن مستجنه درغیب ذات هرکاه که وجود تجلی کند برخود متلبس بشانی ازشؤن تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات وچون تجلی کند متلبس بشانی دیکر حقیقتی دیکر باشد ازحقایق وعلی هذالقیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات وتمیزات وجود حق درمرتبهٔ عین باعتبار احکام و آثار این حقایق وماهیات بآن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه درباطن وجود اعنی مرتبهٔ علم ثابت باشند و آثار واحکام شان که ظلال وعکوس اند مرایشانرا درظاهر

وجود که مجلی و آینه است مر باطنش را پیدا وهویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ باثار واحکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینیهٔ خارجی وچون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد ازان موجودات هکذا الی مالانهایة پس این موجودات متکثرهٔ متعدده که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور وتنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارك ومشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است. متعدد و متکثر می نماید وحقیقةً برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت وکثرت و بساطت وترکیب وظهور و بطون را وپوشیده نماند که تعین صفت متعین است وصفت عین موصوفست من حیث الوجود اگرچه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق

《 وایضا منها 》

اعیان همه شیشهای گوناگون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود خورشید دران هم بهمان رنگ نمود

نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلی بمثابهٔ نور محسوس است وحقایق واعیان ثابته بمنزلهٔ زجاجات متنوعهٔ متلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق واعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست وفی نفس الامر نورا لونی نیست تا اگر زجاج

صافیست وسفید نور دروی یا بوی صافی وسفید نماید واکر زجاج کدرست وملون نور دروی کدر وملون نماید باآنکه نور فی حد ذاته از لون وشکل مجرد ومبراست همچنین نور وجود حق را سبحانه وتعالی باهریك از حقایق واعیان ظهوریست اکر آن حقیقت وعین قریبست ببساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجرده نور وجود دران مظهر درغایت صفا ونوریت وبساطت نماید واکر بعیدست چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید باآنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تقدس وتعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون وشکل درحضرت احدیت وهم اوست سبحانه که درمظاهر متکثره بصور مختلفه ظهورکرده بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خودرا برخود جلوه داده

﴿ وایضا منها ﴾

چون بحر نفس زندچه خوانند بخار چون شد متراکم آن نفس ابرشمار
باران شود ابرچون کند قطره‌نثار وان باران سیل وسیل بحرآخرکار

﴿ وایضا منها ﴾

بحریست کهن وجود بس بی پایاب ظاهر کشته بصورت موج وحباب
هان تانشود حباب یاموج حجاب بربحرکه آن جمله سرابست سراب

بحرکه بلسان عرب اسم است مر آب بسیاررا فی الحقیقه غیر از آب نیست وچون حقیقت مطلق آب متعین ومتمیز شود

بصورت امواج موجش خوانند وچون مقید کردد بشکل
حباب حبابش کویند وهمچنین چون متصاعد شود بخار باشد
وچون آن بخار متراکم کردد و بریکدیکر نشیند ابر شود واین
ابر بسبب تقاطر. باران شود وباران بعد از اجتماع وقبل از وصول
بحر سیل. وسیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست
انجا مکر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است
بدین اسامی بحسب اعتبارات وبرین قیاس حقیقت حق سبحانه
وتعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطهٔ تقید بقیدات مسمی
می‌کردد باسماء ایشان چنانکه مسمی می‌کردد اولا بعقل پس
بنفس پس بفلك پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر
ذلك ونیست فی‌الحقیقه مکر وجود حق وهستیٔ مطلق که مسمی
کشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل ازحضرت احدیت
بواحدیت وازحضرت واحدیت بحضرت ربوبیت وازان بحضرت
کونیه وازان بحضرت جامعهٔ انسانیه‌که آخر حضرات کلیه است
پس چون جاهل نظرکند بصورت موج وحباب وبخار وابر
وسیل کویدکه این البحر ونداندکه بحر نیست الا آب مطلق که
بصور این مقیدات برامده‌است وخودرا درین مظاهر مختلفه
نموده وهمچنین چون نظر کند بمراتب عقول ونفوس وافلاك
و اجرام و طبایع وموالید کوید این الحق ونداندکه این همه
مظاهر وینند ووی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر
ازوی. واما عارف چون نظر کند داند و بیندکه همچنانکه بحر

اسم است مرحقیقت مطلقـهٔ آب را که محیطست بجمیع مظاهر
وصور خویش ازموج وحباب وغیرها ومیان مطلق آب و این
مظاهر وصور مغایرت ومباینتی نیست بلکه برهرقطرهٔ ازقطرات
وهرموجی از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقـه
وغیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست ازحقیقت
مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهر
از مظاهر کائنات و میـان او واین مظاهر تغایر و تباین نیست
بر هریك از اینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگرچه
غیر اوست من حیث التعین پس نبیند درواقع مگر وجودی مطلق
ووجودی مـقید وحقیقت وجودرا درهردویکی داند واطلاق
وتقیید را از نسب واعتبارات او شناسد

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان حروف درصور مختلف اند   لیکن همه درذات الف مؤتلف اند
ازروی تعین همه باهم غیرند   وزروی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظه صوتیست مطلق ممتدکه غیر مقید باشد بصدور
از مخرجی خاص و بعدم صدور ازان والف مکتوبه امتدادیست
خطی غیرمقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفهٔ حرفیه و بعدم
آن . پس الف لفظی حقیقت حروف لفظـیه است که بسـبب
مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه ومسمی
گشته‌است باسامیٔ کثیره والف خطی حقیقت حروف رقمـیه‌که
متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیـار

و بر هر تقدیر دالست بمماثلت در وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست اورا مگر درضمن وجود مقید وحقیقت مقید همان مطلقست بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند وباعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر . پس حقیقت جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات ومحتجب گشته‌است بواسطهٔ ظهور در ملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف واحتجاب وی بکیفیات واشکال ایشان

﴿ وایضا منها ﴾

درمذهب اهل کشف وارباب خرد ساریست احد درهمه افراد عدد
زیراکه عدد گرچه برونست زحد هم صورت وهم مادهاش هست احد

﴿ وایضا منها ﴾

تحصیل وجود هرعدد از احدست تفصیل مراتب احد از عددست
عارف که زفیض روح قدسش مددست ربط حق وخلقش این چنین معتقدست

واحد درمراتب اعداد از اثنین الی مالانهایة له ظهوری دارد که درهریك خاصیتی و فایده میدهد که دران دیگر نیست و حقیقت هریکی مغایر حقیقت دیگریست وهمه تفصیل مرتبهٔ واحد می‌کنند یعنی مبین آنند که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحدست و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئتی وحدانی مجتمع

گشته است و ازان اثنان وثلثه وغیرها من الاعداد حاصل شده
پس مادهٔ اعداد. واحد متکررست. وصورت اعداد هم واحد
پس همه اعداد بواحد موجودند و واحد برواحدیت خود
ازلاً وابداً باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعدادرا
مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش درصور
کونیه وتفصیل عدد مراتب واحدرا مثالیست مراظهار اعیان
احکام اسما وصفات‌را وارتباط میان واحد وعددکه آن موجد
این واین مفصل مرتبهٔ آنست مثالیست مرارتباط میان حق
وخلق‌راکه حق موجد خلق است وخلق مفصل مرتبهٔ تنزلات
وظهورات حق وآنکه توکوئی‌که واحد نصف اثنین است
وثلث ثلاثه وربع اربعه وخمس خمسه مثالیست مرنسب لازمه‌را
که صفات حقشان خوانند

﴿ وایضا منها ﴾

معشوقه یکیست لیك بنهاده بپیش ازبهر نظاره صد هزار آینه بیش
درهریك از ان آینها بنموده برقدر صقالت وصفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیست ممتاز ازسایر موجودات من حیث
الاطلاق والذات وظاهرست بذات خویش درصور اعیان جمیع
موجودات من حیث الاسماء والصفات واین اعیان مرائی تعینات
نور ومجالی تنوعات ظهور اویند تادر ایشان جزوجود متعین
بحسب نمایندگی مرآت وصفا وکدورت آن ننماید وتعددی که
مشاهده‌می افتد بحسب تعدد مرآتست ومثال آن درمحسوس

چنانستکه مثلا چون توروی بدیواری آوریکه درروی آن همه آینها نشانده باشند هر آینه صورت تودر هر آینه ازان آینها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه ونمایندگی آن وبلاشك خواهی دانست که توییکه دران آینهامی نمایی وجزتو دران کسی دیگر نیست وتوخود همچنانی وبهمان صفتیکه بودی درمرتبهٔ خود پس اعیان موجوداترا بمنزلهٔ مرائی متعددهٔ متنوعهٔ متکثره دان وذات آلهیهرا ولله المثل الاعلی بمثابهٔ وجه واحد

﴿ شعر ﴾

فما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا

﴿ فرد ﴾

درهر آینه روی دیگر گون می نماید جمال او هر دم

﴿ نظم ﴾

یك روی ودوصد هزار برقع یك زلف ودوصد هزار شانه
یك شمع ودوصد هزار مرآت یك طایر وبی حد آشیانه

﴿والله ولی الهدایة و الاعانه﴾

﴿ وایضا منها ﴾

تا کرده طلسم هستی خویش خراب ازگنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت وسرابست سخن سیراب نشد کسی زدریا بسراب

﴿ وایضا منها ﴾

ازساحت دل غبار کثرت رفتن خوشترکه بهرزه دُرّ وحدت سفتن
مغرور سخن مشوکه توحید خدای واحددیدن بودنه واحد گفتن

تأمل درکلمات قدسیهٔ ارباب توحید وتفکردر انفاس متبرکهٔ
اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه وتشویق راست نه‌تحصیل
کمال معرفت وتحقیق‌را زیراکه علوم ومعارف ایشان ذوقی
ووجدانیست نه‌نقلی وتقلیدی یاعقلی وبرهانی پس بالکلیه بساط
جست وجوی درنوشتن وبکفت وکوی بی حاصل خرسند کشتن
کمال جهالت وغایت ضلالت است ازکفتن بزبان تایافتن بوجدان
تفاوت بسیارست وازشنیدن بکوش تا کشیدن دراغوش درجات
بی‌شمار هرچند نام شکر بری تاشکر نخوری کام توشیرین
نشود وهرچند وصف نافه‌کویی تانافه نبویی مشام تومشکین
نکردد پس چون طالب صادق‌را بواسطهٔ مطالعهٔ این سخنان
سلسلهٔ شوق درحرکت آید وداعیهٔ طلب قوت کیردمی بایدکه
بمجرد کفت وشنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد دربندد
وحسب المقدور درتحصیل این مطلوب بکوشد شایدکه توفیق
موافق آید وسعادت مساعدت نماید واعلای اطوار سلوك
مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم‌در تحصیل این مطلوب
طریق سلوك حضرت خواجه وخلفای ایشانست اعنی حضرت
علیه صدر مسند ارشاد وهدایت‌جامع نعوت وخصایص ولایت
ملاذ زمان وقطب اهل حقیقت وعرفان مظهر صفات ربانی
مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیا
والمرسلین خواجه بهاءالحق والدین محمد بن محمدالبخاری المعروف
بنقشبند قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده ونور ضریحه. چه.

طریقت ایشان اقرب سبلست الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی وهو الله سبحانه وتعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو والفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه. وبحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریق ایشانست چه اول درامد ایشان درحد فناست وسلوك ایشان بعداز جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحیدکه مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است (وماخلقت الجن والانس الالیعبدون) ای لیعرفون

﴿ وایضا منها ﴾

درمسند فقر چون به بینی شاهی زاسرار حقیقت بیقین آگاهی
گر نقش کنی بلوح دل صورت او زان نقش بنقشبند یابی راهی

﴿ وایضا منها ﴾

سرنم عشق دردمندان دانند نی خوش منشان وخود پسندان دانند
ازنقش توان بسوی بی نقش شدن وین نقش غریب نقشبندان دانند

طریقهٔ توجه حضرت خواجه وخلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرارهم وپرورش نسبت باطنیهٔ ایشان چنانستکه هرکاه که خواهند بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص را که این نسبت از ویافته باشند درخیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت وکیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت وخیال که آینهٔ روح مطلق است متوجه بقلب شوندکه عبارتست ازحقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از

علوی وسفلی مفصل آنست اگرچه آن ازحلول دراجسام
منزه است اما چون نسبتی میان اوومیان این قطعهٔ لحم صنوبری
هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود وچشم وفکروخیال
وهمه قوی‌را بدان باید کماشت وحاضر آن‌بودن وبردردل‌نشستن.
وماشك نداریم‌که درین حالت کیفیت غیبت وبیخودی روی‌می
نماید آن کیفیت‌را راهی فرض‌می بایدکرد وازپی آن رفتن. وهر
فکری‌که درآید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن‌کردن وبآن
جزوی مشغول نشدن ودران مجمل بکلی درکریختن تاآن نفی
شود وزمان کیفیت وبیخودی امتداد یابد وزهم نکسلد چنانکه
کفته‌اند

《 بیت 》

وصل اعدام کر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد

ودرترقی حال این‌کیفیت وزیاده شدن این نسبت ومقدمهٔ
ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه قدس‌الله سره میفرموده‌اند
《 مصراع 》 (مراماں وخودرا بان بیخودی‌ده) اگر خواطرش
تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امیدست‌که
مندفع شود والا بایدکه سه نوبت نفس‌خودرا بقوت‌بزند چنانکه
ازدماغ چیزی میراند وخودرا خالی سازد وبعدازان بطریقهٔ
مذکوره مشغول شود واگر همچنان خواطر عود کند بایدکه
بعداز تخلیه برطریق مذکورسه نوبت بکوید (استغفر الله من
جمیع ماکره الله قولاً وفعلاً وخاطراً وسامعاً وناظراً ولاحول

ولاقوة الاباالله) ودل‌را درین استغفار بازبان موافق داردو باسم
یا فعال بحسب معنی دردل مشغول شدن دردفع وساوس اصلی
تمام داردو اکر باین نیز دفع نشوددر دل چند نوبت تأمل کلمهٔ
(لاآله الاالله) بکند بدین طریقه‌که (لاموجود الا الله) تصور کند
واکر بدین نیز مندفع نشود چند نوبت بجهر بکوید والله‌رامد
دهد وبدل فروبرد و آن مقـدار مشغول شودکه ملول نشود
وچون به‌بیندکه ملول خواهد شدترك کند وچون آن وسوسه
وخیال‌که مشوش او باشد موجودی خواهد بود ازموجودات
ذهنی‌که آنرا بالحقیقه قائم بحق بلکه عین حق داند زیراکه باطل
نیز بعضی از ظهورات حق‌است کما قال الشیخ ابو مدین قدس
الله سره

﴿ شعر ﴾

لاتنکر الباطل فی‌طوره　فانه بعض ظهـوراته
واعطـه منك بمقـداره　حـتی توفی حق اثبـاته

و قال الشیخ مؤیدالدین الجندی فی تمیمها شعر

فالحق قـد یظهر فی صورة　ینکرها الجاهل فی ذاته

شك‌نیسـت‌که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود ونسـبت
عزیزان قوت کیردومی بایدکه آن زمان آن فکر رانیز نفی‌کند
وبحقیقت بیخودی متوجه شود وخودراباآن باز دهد وازپی آن
برود ومادام‌که این نسبت غیبت و بیخودی درترقی باشـد فکر

در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست (مصراع) (باخودی کفر وبیخودی دین‌است) بلکه فکر دراسما وصفات حق هم نباید کرد واکر برسد آنرا نیزنفی باید کرد چه مطلب روحانیهٔ این طائفه توجه به‌نیستی است که سرحد وادیٔ حیرتست ومقام تجلیٔ انوار ذاتست وشك نیست که فکر در اسما وصفات ازین مرتبه فرودترست

(مثنوی)

تومباش اصلا کمال اینست و بس زود روکم شووصال اینست وبس

(وایضا منها)

سررشتهٔ دولت ای برادر بکف‌آر وین عمر کرامی بخسارت مکذار
دائم همه جاباهمه کس درهمه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت‌می بایدکرد بنوعی‌که بهیچ وجه ازین نسبت خالی نشود واکردمی غافل شود باز بدان طریق‌که کفته شد برسرکار رود ودائما حاضر بوده‌کوشهٔ چشم دل‌را درخانه وبازار وخرید وفروخت وخوردن وآشامیدن وهمه حالات برحقیقت جامعهٔ خود دارد واورانصب العین خود سازد وحاضر داند وبصور جزئی ازوی غافل نشود بلکه همه اشیارا بوی قائم داند وسعی کندکه آنرادر همه موجودات مستحسنه وغیر مستحسنه مشاهده کند تابجائی برسدکه خودرادر همه بیند وهمه اشیارا آینهٔ جمال باکمال خودداند بلکه همه‌را اجزای خود بیند

《 مصراع 》

جزء درویش است جمله نیك وبد

در حالت سخن کفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه کوشهٔ چشم دل‌را بدان سودارد واکرچه بظاهر بامر دیکر مشغول باشد چنانکه کفته اند

《 نظم 》

ازدرون شو آشناواز برون بیکانه‌وش   این چنین زیباروش کم می بود اندرجهان

وهرچند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی ترکردد وبایدکه خودرا از غضب راندن نکاه داردکه راندن غضب ظرف باطن راازنور معنی تهی می سازد واکر نعوذ بالله غضبی واقع شود یاقصوری دست دهدکه کدورتی قوی طاری شود وسررشته کم کردد یاضعیف شود غسلی برآرد اکر قوت مزاج وفاکند بآب سردکه بسیار صفامید هدوالاآب کرم وجامهٔ پاك درپوشد و درجای خالی دو رکعتی نماز بکذارد وچند نوبت بقوت نفس برکشد وخودرا خالی سازد وبطریقهٔ معهوده مشغول شود ودرظاهر نیز پیش حضرت جامعهٔ خود تضرع نماید وبکلی باوتوجه کند وبداندکه این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات وصفات خدایست سبحانه نه آنکه خدای دروی حلول کرده تعالی الله عن ذلك بلکه بمنزلهٔ ظهور صورتست درمرآت پس این تضرع بحقیقت نزدیك حق باشد سبحانه وتعالی وچون

خواهدکه بمهمی مشغول شود بتضرعی هرچه تمامتر درحضرت جامعــهٔ خود این دعا بخواند (اللهم کن وجهتی فی کل وجهــة ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی وملاذی فی کل شدة ومهمی ووکیلی فی کل امر وتولنی تولی محبة وعنایة فی کل حال) وبعداز ذکرحق سبحانه وتسمیه باتوجه وحضــور باحضرت اوسبحانه دران مهم شروع کند وبعضی ازین طائفهٔ علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ ونکاه داشت صورت اوتوجه بصورت کتابی ونکاه داشت هیئت رقمی کلمهٔ (لااله الاالله) یااسم مبارك (الله) فرموده اندخواه آنرا درمحل خارج ازخویش نوشته بنظر حس یاخیال فرمایند وخواه‌در حوالی سینه‌ودل تخیل کنندچه‌مقصوداز توجه‌ببعضی‌ازامور کونیه‌دفع‌خواطر متفرقه است وتفریغ دل ازکثرت صور کونیه تا اثارکثرت درغلبهٔ توجه منمحی کردد وطالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت وکیفیت بیخودی کشد وصورت آن جزئی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود وشك نیست که آن امر متوجه الیه ازهر جنس که باشــد مقصود حاصل است فکیف که میان آن ومطلوب نوعی مناسبت مرعی باشد وبعضی ازاهل طریق که منسوبند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه درابتداء توجه بیکی از محسوسات چون سنکی یاکلوخی وغیر آن می کنند بدان طریقــه که چشم ظاهر بران میدوزند واصــلا مژه برهم نمی زننــد و بجمیع قوای ظاهری وباطنی متوجــه آن می شوند تا آن غایت که خواطر

بالکلیه مندفع می شود وکیفیت نسبت بخودی دست میدهد وقال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه انست که طالب متوجه ملاحظهٔ حضرت عزت راعزّ شانه مجرد ازلباس حرف وصوت وعربی وفارسی سمت توجه خود سازد ونگذارد که ملابسات حوادث از جسم وعرض وجوهر زحمت آورد واگر بسبب قصور نتواند بنابر حدیث (رأيت ربی نورانیاً) حضرت عزّت را برصفت نوری نامتناهی برابر بصیرت بدارد وقال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق واکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد ازتعطیل قوای جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه وفارغ گردانیدن خاطر ازهر علمی واعتقادی بل عن کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه وتعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهی که معلوم حقست یعنی چنانکه اوست درواقع نه مقید بتنزیه وتشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجه مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور وامورست که از حضرت حق بروی فایض گردد وپاك از نقش اعتقادات مستحسن ومستنکر مع توجه العزیمة والجمعیة والاخلاص التام والمواظبة علی هذه الحال علی الدوام اوفی اکثر الاوقات دون فترة ولاتوزع خاطر ولاتشتت عزیمة باجزم بانکه کمال حق تعالی ذاتی است ومستوعب جمیع اوصاف خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد وخواه پنهان وباجزم بآنکه هیچ عقلی وفکری ووهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه

او چنانستکه ازخود خبرداد وگفت (کل یوم هو فی شأن) اگر خواهد در هرصورتی ازصور عالم ظاهر گردد واگر خواهد ازهمه منزه باشد وهیچ صورتی واسمی ورسمی باوی اضافت نتوان کرد واگر خواهد تمام احکام واسما وصفات بروی صادق ومحمول باشد وبااین همه ذات پاك اومنزهست ازهرچه لایق عظمت وجلالت اونیست نه ازصفاتی که برهان وعیان اضافت آن باذات پاك اوکند واگر کسی وجودرا ازمبدأ تامنتهیٔ مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید واین معنی راعلی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نبیند درواقع مگر وجودی مطلق ووجودی مقید وحقیقت وجودرا درهردو یکی شناسد واطلاق وتقییدرا ازنسب واعتبارات اوداند شك نیست که این ملاحظه اوراحلاوتی عظیم بخشد وذوقی تمام دهد وازین قبیلست ملاحظهٔ معنی اتحاد واتصال درعرف این طائفه فالاتحاد (هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود بالحق فیتحد به الکل من حیث کون کل شیٔ موجودا به معدوما بنفسه لامن حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال) والاتصال (هوملاحظة العبدعینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود ونفس الرحمن علیه علی الدوام بلاانقطاع حتی یبقی موجودا به)

《 وایضا منها 》

ها غیب هویت آمدای حرف شناس   وانفاس ترابود برآن حرف اساس
باش آ که ازان حرف درامید وهراس   حرفی کفتم شکرف اکرداری پاس

شیخ ابو الجناب نجم الدین احمد الکبراء قدس الله سره دررسالهٔ فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه کفته می شود اکر خواهند واکر نخواهند وهمین حرف هاست که دراسم مبارك الله است والف لام از برای تعریفست وتشدید لام از برای مبالغه دران تعریف پس می باید که طالب هوشمند درنسبت آ کاهی بحق سبحانه برین وجه بود که دروقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه وتعالی ملحوظ وی باشد ودرخروج ودخول نفس واقف باشد که درنسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نکاه داشت اواین نسبت همیشه حاضر دل اوبود وبتکلف نتواندکه این نسبت ازدل دور کند و دوام التجا وافتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است درداوم این نسبت بایدکه همیشه ازحق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد اکر بعمر ابدی درنکاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق آن کذارده نشود (غریم لایقضی دینه) کویا درشان این نسبت است

﴿ وایضا منها ﴾

خوش آنکه دلت زذکر پرنور شود　　در پرتو آن نفس تو مقهور شود
اندیشهٔ کثرت زمیان دور شود　　ذاکر همه ذکر وذکر مذکور شود

بدانکه سر ذکر وترقی درمراتب آن آنست که حقیقت مناسبت که میان بنده ورب است وباحکام خلقی وخواص وصفات امکانی مغمور ومحجوب شده زنده گردد واین حالت بی قطع تعلقات ظاهر وباطن وبی تفریغ دل ازهمه ارتباطات که بعد ازایجاد میان انسان وسایر اشیا حاصل شده است خواه آزاداند وخواه نداند حاصل نگردد پس برطالب سالك واجبست که رجوع کند ازانچه درانست بمفارقت صورت کثرت بتدریج بواسطهٔ انفراد وانقطاع تامناسبتی فی الجمله میان او وحق تعالی حاصل شود وبعد ازان توجه با حضرت حق سبحانه وتعالی کند بملازمت ذکری از اذکار وذکر چون از وجهی کونیست واز وجهی ربانی زیراکه از روی لفظ ونطق کونیست وازروی مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق وخلق وبسبب وی نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید ومشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم ازجملهٔ اذکار ذکر (لا اله الا الله)را اختیار کرده اند وحدیث نبوی چنین واردست که (افضل الذکر لا اله الا الله) وصورت این ذکر مرکبست ازنفی واثبات وبحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب

روندكان نتيجهٔ نسيانست وحقيقت حجاب انتقاش صور كونيه است
دردل ودر آن انتقاش نفى حق واثبات غيرست و بحكم المعالجة
بالاضداد در كلمهٔ توحيد نفى ماسواى حق واثبات حق سبحانه است
وخلاص از شرك خفى جز بمداومت وملازمت برمعنى اين كلمه
حاصل نيـايد پس ذاكرمى بايدكه در وقت جريان اين كلـمه
برزبان موافقت ميـان دل و زبان نكاه دارد و درطرف نفى
وجود جميع محدثات را بنظر فنـا مطالعه فرمايد و در طرف
اثبات وجود قديم راجل ذكره بعين بقا مشاهده نمايد تابواسطهٔ
تكرار اين كلمه صورت توحـيد دردل قراركيرد وذكر صفت
لازم دل كردد ودراوقات فترات ذكر لسـانى فتور وقصور
بذكر دل راه نيابد وصورت توحيدكه معنى ذكرست از وجه
ظاهر دل محو شود وحقيقت آن دروجه باطن دل مثبت كردد
وحقيقت ذكر دردل متجوهر شود وحقيقت ذكر باجوهر دل
متحد شود وذاكردر ذكر وذكردر مذكور فانى كردد وازكلمات
قدسيه وانفاس متبركهٔ حضرت خواجه است قدس الله روحه هرچه
ديده شد وشنيده شدودانسـته شد همه غيرست وحجابسـت
بحقيقت كلمهٔ لا آنرا نفى مى بايدكردن ونفى خواطركه شرط اعظم
سلوكـست بى تصرف عدم دروجود سـالك كه آن تصرف
عدم اثر ونتيجهٔ جذبهٔ الٓهى است بكمال ميسر نكردد ووقوف
قلبى براى آنست تااثر آن جذبه مطـالعه كرده شود وآن اثر
دردل قراركيرد ورعايت عدد درذكر قلبى براى جمع خواطر

متفرقه است ودرذکر قلبی چون عـدد از بیست ویك بگذرد
واثر ظاهرنشود دلیل باشد بربیحاصلئ آن. عمل واثر ذکر آن
بودکه درزمان نفی وجود بشریت منتفی شود ودرزمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطـالعه افتد ووقوف
زمانیکه کارگذارندهٔ روندهٔ راهسـت آنستکه واقف احوال
خود باشدکه درهرزمانی صفت وحال اوچیست موجب شکرست
یاموجب عذر وگفـته‌اند بازداشـتن نفس دروقت ذکر سبب
ظهور آثار لطیفه اسـت ومفید شرح صدر واطمینان دلست
ویاری دهنده استدر نفی خواطر وعادتکردن بازداشتن نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است درذکر وواسطهٔ بسیـاری
ازفواید دیگر وحضرت خواجه قدس الله تعالی روحه‌در ذکر
بازداشـت نفس‌را لازم نمی‌شمرده اند چنانکه رعایت عددرا
لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی‌را مهم میداشته‌اند
ولازم می شمرده اند زیرا که خلاصهٔ آنچـه مقصودسـت از
ذکر دروقوف قلبی است واز عبـارات واصطلاحات سلسـلهٔ
خواجکانست قدس الله تعالی ارواحهم یادکرد وبازگشت ونگه
داشت ویادداشت یادکرد عبـارتست از ذکر لسانی یاقلبی وباز
گشت آنسـتکه ذاکر هرباریکه بزبان یابدل کلمهٔ طیبه‌را بگوید
درعقب آن بهمان زبان بگوید که خـداوندا مقصود من تویی
ورضای‌تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده‌است هرخاطری‌را که
بیاید ازنیك وبد تاذکر او خالص ماند وسرّ اوازماسوی فارغ

کردد ونکه داشت مراقبهٔ خواطرست چنانکه دریکی دم جندبار بکویدکه خاطر او بغیر بیرون نرود ومقصود ازین همه یادداشتست که مشـاهده است وفانی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقـه وذکر لسانی وذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف وباست تاملکهٔ خوانایی حاصل آید وا کر معلم حاذق بود ودرطالب صادق اسـتعداد آن بیند شایدکه درقدم اول اورا خواننده کرداند وبمرتبـهٔ یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف وبا اما اغلب طالبان آنندکه ایشانرا بریاد داشت دلالت کردن پیش ازذکر لسانی وذکرقلبی بمنزلهٔ آنستکه یکی پروبال ندارد اورا تکلیف کنند وکویندبر پروبربام برآ

﴿ نظم ﴾

ما به پر می پریم سـوی فلك زانکه عرشی است اصل جوهرما
زهره دارد حـوادث طبعی که بکردد بکرد لشکرما
ذرهـای هوا پذیرد روح از دم عشـق روح پرور ما

وخدمت قدوة العرفاء الکاملین واسوة الکبراء العـارفین المتوجه الی الله بالکلیة والداعی الیه بالانوار الجلیة

﴿ نظم ﴾

قطب الکبرا که مرشد برحق بود چیزی که نه حق زقید آن مطلق بود
طی کرده تمام وادیٔ تفرقه‌را درلجـهٔ بحر جمع مسـتغرق بود

مولانا ومخدومنا سـعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله تعالی سره بالتماس بعضی ازاجلهٔ اصحاب واعزهٔ احباب کلمهٔ چند

دربیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکروتوجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفهٔ ایشان برسبیل تیمن واسترشاد درقید کتابت آورده می شود تااین رساله باین کلمات قدسیه تمام شود وبآن انفاس متبرکه مسکیةالختام کردد وهی هذه (بسم الله الرحمن الرحیم) مبنای طریق مشغولیٔ این عزیزان آنستکه می کویند هوش دردم وخلوت درانجمن معنی هوش دردم آنستکه هرنفسی که برمی آیدمی بایدکه ازسر حضور باشد وغفلت بدان راه نیابد وطریق مشغولیٔ آن آنستکه این کلمهٔ طیبهٔ (لااله الاالله محمد رسول الله) را بتمام می کویند وکیفیت کفتن آنستکه زبانرا برکام می چسپانند ونفس را دردرون نکاه می دارند آن مقدارکه می توانند ومتوجه قلب صنوبری می شوندکه ذکر ازقلب کفته شود نه ازمعده واین توجه را مهم می دارند ودرعقب هرذکری ملاحظهٔ این معنی راکه خداوندا مقصودمن تویی ورضای تو مرعی میدارند واین مشغولی را درجمیع احوال دررفتن و آمدن وطعام خوردن ووضوساختن نکاه می دارند وامری دیکرهست که بعضی زیاده می کنند و آن آنستکه یکسر الف لا راازسرناف اعتبارمی کنند وکرسیٔ لارا برپستان راست ویکسرلارا برسرقلب صنوبری وآله را متصل کرسی لاکه برپستان راست واقع شده است والا الله ومحمد رسول الله را متصل قلب اعتبارمی کنند این شکل را باین کیفیت نکاه می دارند وبذکر مشغول بدان طریقه که مذکور شدمی باشند طریقهٔ ذکرایشان

اینست والله اعلم وطریقهٔ توجه ایشان آنستکه دل خودرا بآن جناب مقدس تعالی وتقدس حاضرمی دارند مجرد ازلباس حرف وصوت وعربی وفارسی، ومجرد ازجمیع جهات ودل خودرااز محل اوکه قلب صنوبریست دورنمید ارند چه مقصود مجرد ازجهات هم انجاست حق تعالی درکلام مجید فرموده‌است ونحن اقرب الیه من حبل الورید

(مثنوی)

ای کمان وتیرها بر ساخته صید نزدیك وتودور انداخته
هرکه دور اندازتر او دورتر ازچنین صیدست او مهجورتر

اما بواسطهٔ ضعیفیکه بصیرت راست در یافت این معنی تمام میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد وچنان میشودکه غیراین معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هرچند خواهدکه ازخود تعبیرکند نتواند مانند کسی‌که در بحر فرو رفته است تاکردن وچشم اوبغیر بحر نمی افتد وبتدریج چنان میشودکه اینهادر نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف که از دور دور مرئی شود ونمی تواندکه باطن آن شخص‌را نیك مشغول کرداند اما اکر درین توجه‌که مذکور شد تغیری باشد این معنی‌را بان اسم‌مقدس‌که اسم ذاتست بردل خود تازه میکنند ومراقب این معنی می باشد مانند کسی‌که چشم برچیزی کذاشته است ومی‌بیند واز دیدن بتعقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب وحضرت مخدومی قدس الله روحه درذیل این کلمات

قدسیه این دوبیت مثنوی که موافق حال ومطابق قیل وقال این کمینه است نوشته بودند

(مثنوی)

حرف درویشان بدزدد مرددون تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی وگرمی است کار دونان حیله وبی شرمی است

رباعیة فی الخاتمه

جامی که نه مرد خانقاهست ونه دیر نی باخبراز وقفه نه آگاه زسیر
هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توبی
فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

الٓهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند وعلم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و مستی افراشته اند که قدم همت ماست قدمانرا از رسوخ بر جادهٔ شریعت وسجادهٔ طریقت او بهره‌مند دار وعلم دولت ماپست علمانرا باقتفاء آثار واقتباس انوار اوسربلند گردان

﴿ رباعیه ﴾

یارب بحریم نیستی بارم ده   باشد که شود زنیستی کارم به
مختار نه مجبور نه درراه فنا   سر برقدم احمد مختارم نه

صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله ومرائی اسرار کماله (اما بعد) این ورقی چندست درشرح الفاظ وعبارات وکشف رموز واشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها که در وصف راح محبت که شریف‌ترین مطلوبیست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته ودرمیان ارباب عرفان واصحاب ذوق ووجدان شیوعی کامل وشهرتی تمام گرفته

﴿ رباعیه ﴾

زین نظم که هست بحر دردانهٔ عشق   آفاق پر ازصداست زافسانهٔ عشق
هر بیت چو خانهٔ وهرحرف درو   ظرفیست پراز شراب میخانهٔ عشق

وچون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

محبت وبیان اصل وفرع ان متعذر می‌نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میگردد ومسطور وهرمقداری مستقل ازان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمهٔ لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب‌الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

(رباعیه)

یارب بدلم نوید اکرام رسان   نقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساحت امید من این کاخ مراد   بنیاد نهادهٔ باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شئ

(فرد)

انجاکه نه لوح ونه قلم بود هنوز   اعیان همه درکتم‌عدم بود هنوز

خودرا بخود میدانست و جمال وکمال ذاتی خودرا بخود می‌دید و بهمین دانستن ودیدن همه تنوعات شیون وصفات‌راکه درغیب هوّیت ذات اندراج واندماج داشت بی شایبهٔ افتقار بظهور غیر وغیریت میدانست ومی‌دید وصدای استغنای (ان‌الله لغنی عن‌العالمین) برکوش تاریك نشینان ظلمت آباد عدم میزد ومیکفت

(رباعیه)

درملك بقا منم باستغنا فرد   بامن دکری‌را نرسد صلح ونبرد
عاشق‌خودومعشوق‌خودوعشق‌خودم   ننشسته زاغیار بدامانم کرد

اما درضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی‌راکه موقوف بود براعتبار غیر وسوی ولو بنسبة واعتبار ما ودرمتعارف این طائفه مسماست (بکمال جلا واستجلا) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او درمراتب کونیه ومجالئ خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متمایزة الاحکام متخالفة الاثار روحاً و مثالاً وحساً وکمال استجلا یعنی شهود خودش مرخودش‌را درهمین مراتب تا همچنانکه خودرا بخود درخود میدید درمقام جمع احدیت همچنین خودرا بغیرخود درخود یابخود درغیر خود یا بغیر خود درغیر به بیند درمراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقست نموده روی نیك وبدرا نیرنك زده نقش قبول ورد را
درجلوه‌گریست کل یوم فی شأن خواهد بهمه شئون به بیند خودرا

(لامعه) پس ازان‌شعور بکمال اسمایی حرکتی ومیلی وطلبی انبعاث یافت بسوی تحقق وظهوران. واین میل وطلب وخواست سرچشمهٔ همه‌عشقها و(خمیر) مایهٔ همه محبتهاست‌همه عشقها ومحبتها ومودتها ومیلها صور تعینات ومراتب تقیدات آنست چنانکه همه حسنها وجمالها وفضلها وکمالها فروع ان کمال وفروع ان جمالست تعالی کبریاءه وتقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توقبای حسن امده چست برقامت ما لباس‌عشق ازتو درست
زانسان‌که جمال همه عکس رخ تست عشق‌همه ازتوخاست درروزنخست

(رباعيه)

بر شکل بتان همی کنی جلوه گری وزدیدهٔ عاشقان دران می نگری
هم جلوهٔ حسن ازتوهم جذبهٔعشق باشد زغبار غیر کوی توبری

واین محبت درمقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یکانه است وچون ذات یکانه درصفت بی‌صفتی ونشان بی‌نشانی نشانهٔ علم وعقل‌را دربیان ماهیتش زبان عبارت نیست وذوق ومعرفت‌را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت قدس جلالش ازغبار سیاحت وهم وخواس خالی است وکنکرهٔ اوج کمالش ازکمند احاطت فکر وقیاس متعالی

(رباعیه)

زاغازازل عشق بود پیشهٔ ما جز عشق مباد شیردر بیشهٔ ما
بس مردکه کردشد دراندیشهٔ عشق حاشاکه رسدبکردش اندیشهٔ ما

اما درمرتبهٔ واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات ومحل تغایر بین الصفات والذات ازذات وسایر صفات ممتازست وسبیل معرفتش بر ارباب دانش وبینش باز. لیکن سریست پنهانی وامریست ذوقی ووجدانی تانچشند ندانند وچون بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر. والاظهار لغیر ذایقه اخفاء

(رباعیه)

هرکس بویی زبادهٔ عشق شنید ازکوی خرد رخت بمیخانه کشید
وانکس‌که بکام ذوق ازان می‌نچشید فهمش هرکز بسرآن می‌نرسید

(رباعیه)

باپیر مغان دوش زبس حیرانی　　گفتم رمزی زمی بگو پنهانی
گفتا بود آن حقیقتی وجدانی　　ای جان پدر تانچشی کی دانی

(لامعه) و با وجود انکه محبت شرتی است که تانچشند ندانند و محبتی است که تانکشند ادراك آن نتوانند جماعتی که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مأنوس طبیعت ومألوف جبلت ایشانست کوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند ودر کشف حقیقت وبیان اقسام ان کفته که محبت میل جمیل حقیقی است عزشانه بجمال خودش جمعاً وتفصیلاً وآن یا از مقام جمع بود بجمع وان شهود جمال ذاتست درمرآت ذات بی توسط کاینات

(رباعیه)

معشوق که کس سرجمالش نشناخت　　درملك ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود ونی مهرهٔ مهر　　هم خود با خود نردمحبت می باخت

ویا ازجمع بتفصیل چنانکه ان ذات یکانه درمظاهر بیحد وکرانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود می کند ومطالعهٔ صفات کمال خود مینماید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند باهمه کس　　کس را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود　　باصورت خود عشق همی بازدوبس

ویا ازتفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق‌را درمرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند وجمال مقید زایل‌را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق دردمند کردند.

(رباعیه)

ای حسن توکرده جلوها درپرده　　صد عاشق ومعشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل مجنون برده　　وزشوق تو وامق غم‌عذرا خورده

ویا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت ازکار خانهٔ افعال و آثار بیرون برده‌اند وخرق حجب واستار شئون وصفات که مبادیٔ افعال و آثارند کرده متعلق همم وقبله‌گاه توجهات ایشان جزذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیکر نیست.

(رباعیه)

آنم که بملك عاشقی بی بدلم　　درشهر وفا به پاکبازی مثلم
پاك آمده زالایش علم وعملم　　بنهاده نظر بقبله‌گاه ازلم

(رباعیه)

بیرون زحدود کاینانست دلم　　برتر ز احاطهٔ جهاتست دلم
فارغ زتقابل صفاتست دلم　　مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل یحب الجمال) محبت جمال وکمال صفت ذاتی اوست وادمی‌را بموجب (خلق الله تعالی آدم علی صورته) برصورت خود آفریده است

وخلعت صفـات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر بحسن وجمال شیوهٔ اصلیٔ او باشد وانجذاب باطن بفضل وکمال سیرت جبلی او . درهرمرتبهٔ ازمراتب وجود که فی‌الجمله جمالی بنظر شهود او درآید دل دران بندد ورشتهٔ تعلق بدان پیوندد.

﴿ رباعیه ﴾

که در هوس روی نکوآویزم که درسرزلف مشکبو آویزم
القصه زهر چه‌رنك وبوبی یابم ازحسن تو فی‌الحال درو آویزم

شك نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب‌را مایهٔ حسن‌وبهجت ارجمندتر محب طالب را مایهٔ همت بلندتر واعلای‌درجات آن محبت ذاتی‌ست که محب طـالب را میلی وتعلقی و انجـذابی وتعشـقی بمحبوب حق ومطلوب مطلق درباطن پدید آید وچنان ازخودش بستاند که کنجایی وتوانایی بردفع ورفع آنش نمـاند نه تعیین سببی تواند کرد ونه تمیز مطلبی دوست میـدارد اما نمیداند که چون وچرا ودرخود کششی‌می یابد لیکن نمیداند ازکجاست تا بکجا

﴿ رباعیه ﴾

شیرین پسرا سنك دلاسیم برا با توکاری عجب فتادست مرا
محبوب منی لیك ندانم زچه روی معشوق توام لیك ندانم که چرا

وعلامت صحت این آنست که صفات متقابلهٔ محبوب چـون وعد ووعید وتقریب وتبعید واعزاز واذلال وهدایت واضلال برمحب یکسان شود وکشیدن مرارات آثار نعوت قهر وجلال

چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف وجمال بروی آسان کردد

(رباعیه)

خوبی وزتو شکل وشمایل همه خوش   باعشق توجان وخرد ودل همه خوش
خواهی توبلطف کوش خواهی بستم   هست ازتو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

کر نور ده دیدهٔ کریان منی   ور داغ نه سینهٔ بریان منی
بهر تو قدم برسرعالم زده ام   با زاکه زسر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین وحکم غلبهٔ مابه‌الاتحاد برمابه الامتیاز پس محبت‌ذاتی‌را ناچار باشد ازمناسبت ذاتی ومناسبت‌ذاتی بین‌الحق‌والعبد بردو وجه‌تواندبود (یکی) آنکه جهت‌مرآتیت و حیثیت مظهریت عین عبد مرتجلیٔ وجودی‌را ضعیف بود واکثر احکام‌امکان وخواص وسایط سلسلهٔ ترتیب ازوی منتفی تعین آن تجلی بواسطهٔ تقید وتعین عبد درقدس ذاتی او تأثیر نتواندکرد وطهارت اصلی اورا تغییر نتواند داد وتفاوت درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت درکمال ونقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که زیراین چرخ کبود   چون اودکری زبود خود پاك نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود   جاوید دران بصورت اصل نمود

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدست از جمعیت مرتبهٔ الهیت یعنی باعتبار تخلق باخلاق آلهی وتحقق باوصاف نامتناهی واین متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هرکرا سعت دایرهٔ جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق وحقیقة مرات الذات والالوهیة معا واحکامهما ولوازمهما جمیعاً بلکه او برزخیست جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان ومرآتیست واقع بین عالمی القدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است و ازدیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است وزبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

(رباعیه)

براوج کمال صبح صادق ماییم　　حل نکت وکشف دقایق ماییم
سرحق وخلق ازدل مابیرون نیست　　مجموعهٔ مجموع حقایق ماییم

(لامعه) وتالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه وتعالی بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی وارتباط تمام بآنحضرت داشته باشد چون معرفت وشهود وقرب ووصول بدو واین نسبت بمرتبهٔ اولی اگرچه نازل است ومعلول فان للمحب فی المرتبة الاولی وقوفاً مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبة وقوفاً مع حظه منه وشتان بین الوقوف معه وبین الوقوف مع الحظ منه

(رباعیه)

معشوقه که شد زکامها عایق من ‌‌ دی گفت بعاشق نهٔ لایق من
وصلت زمن کام تو آری هستی ‌‌ توعاشق کام خویش نهٔ عاشق من

اما نسبت بمرتبهٔ که تالی اوست رفیع وعالی است و آن محبت حق است سبحانه بواسطهٔ اموری که اختصاص وارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله ازمطعومات ومشروبات وملبوسات ومرکوبات وچون ظفر بسعادات آجله ازحور وقصور و غلمان وولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من آلائه و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله ومقصود بالحقیقه راحات دنیوی ولذات اخروی است وحضرت حق را سبحانه وتعالی وسیلهٔ حصول ان ساخته وواسطهٔ وصول بدان شناخته وکدام غبن ازین فاحش ترکه مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ومقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند

(رباعیه)

آنم که وفا و دلبری خوست مرا ‌‌ کونین بهای یك سرموست مرا
شرمت بادا که باچنین حسن وجمال ‌‌ داری بطفیل دیگران دوست مرا

(رباعیه)

من شحنهٔ شهر دلبری بس باشم ‌‌ زانبازیٔ این وآن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلیٔ خوان منند ‌‌ هیهات که من طفیلیٔ کس باشم

(لامعه) ماعدای مرتبهٔ اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی وصفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی وصفاتی آنست که محب بعضی از اسما وصفات محبوبرا چون افضال وانعام واعزاز واکرام براضدادش ایثار واختیار کند بی ملاحظهٔ وصول آثار آنها بوی ومحبت افعالی واثاری آنست که آن اختیار وایثار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی واین محبت لایزال درصدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده وافعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد وهمت خود بر آن اقبال نماید ودران آویزد و چون بمقابلات این صفات وافعال که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول وقوت خود ازان اعراض کند و بپرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأنّ به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه)

(رباعیه)

چون یار وفا کند درو آویزی ورتیغ جفا زند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش ازسرکوی عاشقی برخیزی

(لامعه) ادنی مراتب محبت محبت اثاری ست ومتعلق آن جمال آثارست که معبر می شود بحسن ومفسر میگردد بروح منفوخ درقالب تناسب وفی الحقیقه ظهور سر وحدتست درصورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب وعدالت اخلاق

واوصاف کاملان مکمل‌که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میکردد وارادت واختیار خودرا فدای ارادت واختیار ایشان می کنند ویا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی‌که بصفت حسن وملاحت موصوف باشند ومشاهدان صفت جمال درصورت عنصری انسانی برچهار طبقه اند (طبقهٔ اولی) روشن دلانی‌که نفوس طیبهٔ ایشان ازشوب شهوت مصفی شده باشد وقلوب طاهرهٔ ایشان ازلوث طبیعت مبرا کشته درمظاهر خلقیه جز مشاهدهٔ وجه حق نمی کنند ودرمرایای کونیه جز مطالعهٔ جمال مطلق نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع وصورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هرصورتی‌که درکل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال وصور میکند

﴿ رباعیه ﴾

مهرا بینم روی توام یاد دهد   کل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد   آشفتکیٔ موی توام یاد دهد

﴿ رباعیه ﴾

عارف زوجود خلق رستست الحق   دربحر شهود حق بود مستغرق
برخود حجب حسن مقید زده شق   حیران شده درنور جمال مطلق

(طبقهٔ ثانیه) پاکبازانی‌که نفسشان بعنایت بی علت یا بواسطهٔ مجاهدات وریاضت ازاحکام کثرت وانحراف وظلمت وکدورت طبیعت فی‌الجمله صافی شده باشد اکرچه احکام آن بالکلیه زایل نکشته باشد ادراك معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

ونشآت ایشان‌را میسر نشود لاجرم بواسطهٔ حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی‌که اتم مظاهرست آتش عشق وسوزش شوق درنهاد شان شعله ورگردد و بقایای احکام مابه الامتیاز سوختن گیرد وحکم مابه‌الاتحاد قوت یابد آن تعلق ومیل حبی ازان مظهر منقطع گردد وسرجمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری ازدرهای مشاهده بروی ایشان کشاده گردد وعشق مجازیٔ عارضی. رنگ محبت اصلیٔ حقیقی گیرد

《 رباعیه 》

بس‌کس‌که بدیده روی‌خوبان طراز   وافتاد زداغ عشق درسوز وگداز
درمجلس اهل ذوق شد محرم راز   نوشید می حقیقت ازجام مجاز

(طبقهٔ ثالثه) گرفتارانی‌که درصدد عدم ترقی بلکه درمعرض احتجاب باشند چنانکه بعضی ازبزرگان ازان استعاذه کرده اند وگفته‌اندکه (نعوذبالله من التنکر بعدالتعرف ومن الحجاب بعدالتجلی) وتعلق آن حرکت حبی نسبت باایشان ازصورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشد تجاوز نکند هرچند شهود وکشف مقید شان دست داده باشد واگر آن‌تعلق ومیل حبی ازصورتی منقطع شود بصورتی دیگرکه بحسن آراسته باشد پیوند گیرد ودایما درین‌کشاکش بماند واین تعلق ومیل بصورت فتح باب حجاب وحرمان وفتنه وخذلان و آفت شود دردین ودنیا (اعاذنا الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

﴿ رباعیه ﴾

درمانده کسی که بست درخوبان دل   وزمهر بتان نگشت پیوند گسل
درصورت گل معنی جان دید وبماند   پای دل او تا بقیامت در گل

﴿ رباعیه ﴾

ای خواجه زحسن خاکیان خو واکن   آهنك جمال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه   مه تا فت زاوج چرخ سربالا کن

(طبقهٔ رابعه) آلودکانی که نفس امارهٔ ایشان نمرده است و آتش شهوتشان نیفسرده دراسفل السافلین طبیعت افتاده اند و درسجن سجین بهیمیت رخت نهاده وصف عشق و محبت از یشان منتفی است ونعت رقت ولطافت درایشان مختفی ومحبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند وبا محبوبان مجازی دست در آغوش آورده با آرزوی طبع ارام گرفته‌اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات

﴿ رباعیه ﴾

اینان زکجا وعشقبازی زکجا   هندو زکجا زبان تازی زکجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند   بیهودهٔ این قوم مجازی زکجا

﴿ رباعیه ﴾

قومی که نیامدند در عشق تمام   خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام   خود هست برایشان سخن عشق حرام

﴿ رباعیه ﴾

عشق ار نه کمال نسل آدم بودی   آوازهٔ عشق درجهان کم بودی
ورشهوت نفس عشق بودی خروکاو   سر دفتر عاشقان عالم بودی

(لامعه) ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست واین نسبت با محجوبی استکه هنوز از رقّ نفس وقید طبع خلاص نیافته است وپرتو کشف ومشاهده برساحت ذوق وادراك او نتافته جز مراد نفس مقصودی نهبیند ومطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد وهرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف وشهودند از قبیل تجلیات اسم بزرکوار الظاهرست بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است وانکه علما وعرفا انرا مذمت کرده اند وازمراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجا بست الا ترى ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال (حبب الیّ من دنیا کم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری وانزل فی شانه (مازاغ البصر وماطغی) وشرح این حدیث وسر این محبت درحکمت فردیه از فصوص مذکورست فمن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه ومقصود اینجا تنبیه است بر انکه آنچه بر اهل الله میکذرانند صورت شهوت وطبیعت است نه حقیقت آن تامحجوبان حال این طائفه را برخود قیاس نکنند وخود را در ورطهٔ ادبار وانکار نیفکنند

﴿ رباعیه ﴾

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم — درشهوت وآز برخسیسان لئیم
زان آتش جانفروزکش دید کلیم — تا آتش خانهسوز فرقیست عظیم

(رباعیه)

احکام طبیعت که بود کونا کون   نحس است یکی را ویکی را میمون
درقصه شنیده باشی ازنیل که چون   برسبطی آب بود وبرقبطی خون

(لامعه) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس ووجود وبقاء او وبضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود خود ست واهتمام همه درجذب منفعت ودفع مضرت بجهت ابقای وجود خود ست چون محبت وجود وبقا ضروری انسان باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی. عجب بود از کسی که از کرما کریزد وسایهٔ درخت را دوست دارد ودرخت راکه قوام سایه بوی است دوست ندارد مکر که این کس خود را نداند وشك نیست که جاهل. حق را سبحانه وتعالی دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمرهٔ معرفت وی است

(رباعیه)

تاکی بهوای خویش یکدل باشی   وز حق ببقای نفس مائل باشی
ای برده بسایه رخت درپای درخت   سهلست که از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن ومنعم پوشیده نیست که آفرینندهٔ مُنْعَم ومُنْعَمٌ بِهِ حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیزوی است زیرا که حق سبحانه درخاطر منعم می افکند که سعادت وخیریت وی در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و اورا

در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

﴿ رباعیه ﴾

بین نعمت از آن که نعمت دیدن از وست گو شکر کسی که شکر ورزیدن از وست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود بخشیده و بخشنده و بخشیدن از وست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوفست از علم و سخا وتقوی وغیرها ان صفت کمال موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست وهمه مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحهٔ از فیض کمال اوست بمحبت اولی

﴿ رباعیه ﴾

هر بت که کند کمان زیبائی زه صد دلشده بیش باشدش از که ومه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره چون دل ندهم ترا خود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عارتی که درحقیقت عکس وخیالی بیش نیست که ازپس پردهٔ آب وگل وحجاب گوشت و پوست می تابد ومع هذا بحدوث اندك عارضهٔ متغیر میگردد وفی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست وظهورش بمظهری وصورتی مقیدنه بمحبت اولی

﴿ رباعیه ﴾

که جلوه گر از عارض گلگون باشی که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف وموزون باشی ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(پنجم) محبتی که نتیجهٔ تعارف روحانی است واین تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین واین مناسبت متفرع بر اشتراك درمزاج بآنمعنی که مزاجشان دریك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجهٔ مزاج یکی نزدیك باشد بدرجهٔ مزاج دیکری که موجب تفاوت درجات ارواح درشرف وعلو بعد قضاء الله وقدره تفاوت درجات امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف واعلی والابعد بالعکس فی الخسة ونزول الدرجة لاجرم چون دومزاج دریك درجه باشند یا درجهٔ یکی قریب باشد بدرجهٔ دیکری مرتبهٔ روح فایض بریکی ازان دومزاج درشرف وعلو بعینها مرتبهٔ ان دیکری باشد یا قریب بدان وبرابطهٔ این اتحاد یاقرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود وموجب ایتلاف ومحبت کردد پس چون تفاوت روحانی که مترتب برین همه اسباب موجب محبت میکردد وحضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی واستحقاقی هراینه بمحبت اولی

(رباعیه)

ای رفته بعشق داستان من وتو درمهر ووفایکی است جان من وتو
من بندهٔ آن یکانه کز عهد ازل زوخاست یکانکی میان من وتو

(لامعه) عشق ومحبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعباراتی را که درعرب یا درعجم بازاء این

موضوعست برای ان استعاره می کنند وازعشق ومحبت مثلا براح
ومدام ومی تعبیرمی نمایند واین مشابهت راجهات متعدده ووجوه
کوناکونست وازانجمله آنست که چنانکه می را درمقام اصلی
ومستقر اولی خویشتن که جوف خم وقعر دناست بواسطهٔ قوت
جوشش وشدت غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور
واعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنکنای سینهٔ عشاق وسویدای
دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه واستیلا بی باعث بیرونی
مقتضی انکشاف و متقاضئ ظهورست

﴿ رباعیه ﴾

عشق توکه شاه بود درملك درون　　چون دبدبهٔ شاهئ اوکشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آه　　وز پرده سرای سینه زدخیمه بیرون

و ازانجمله انست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین
وصورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال
وصور ظروف واوانی اوست درخم بشکل تدویر خم است
ودرسبو بصورت تجویف سبو ودرپیمانه بهیات درون پیمانه
همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق وظهور او درارباب
محبت بحسب ظروف قابلیات واوانی استعدادات ایشانست دربعضی
بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود ودربعضی بصورت اسمائی
وصفاتی ودربعضی بصورت محبت اثاری علی اختلاف مراتبها
وموجب این تفاوت جزتفاوت قابلیات واستعدادات ایشان
نیست

(رباعیه)

عشق ارچه بسوی هرکسش اهنك است
با هیچکس نه آشتی نه جنك است
بس بی رنکست بادهٔ عشق و درو
این رنك زشیشهای رنکارنکست

و ازانجمله عموم سریانست چنــانکه اثر شراب صورت درهمه جوارح واعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر وقوای صاحبش ساریست یکموی برتن او از ابتلای محبت نرهد ویك رك بربدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون درکوشت وپوست او راه کرده است وچون جان درون وبیرون او را منزلکاه کرفته

(رباعیه)

فصاد بقصــد انکه بردارد خون شد تیزکه نشتری زند برمجنــون
مجنون بکریست کفت از ان می ترسم کاید بدل خــون غم لیلی بیرون

و ازانجمله آنست که می شارب خودرا وعشق صاحب خودرا اکرچه بخیل باشند ولیئم جواد سازند وکریم اما ثمرهٔ آن کرم بذل دینار باشد ودرم و مقتضای این جــود بذل کل ما فی الوجود. مست می درهم بخشد یا دینار . ومست عشق نقد دو جهان بیکبار .

(رباعیه)

مست می اکر دست کرم جنباند جز بخشش دینــار ودرم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند

و ازانجمله آنستکه هریك ازمست عشق ومست می بی باك اند ولاابالی وازصفت جبن وترسناکی خالی درمخاوف دلیرند ودرمهالك ازجان سیر اما شجاعت انراز مغلوبیء عقل آخر بین است و دلیری این از غالبی نور کشف ویقین آن بهلاك دوجهانی کشد واین بحیات جاودانی انجامد

﴿ رباعیه ﴾

ما مست ومعر بدیم ورند وچالاك   درعشق نهاده پامیدان هلاك
صد بار بتیغ غم اکر کشته شویم   ان مایهٔ عمر جاودانیست چه باك

وازانجمله تواضع است ونیاز مستی عشق وسکر محبت . نازنینانرا ازپیشکاه ترفع و سربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد . وعزیز ان جهانرا از اوج عزت وکامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند

﴿ رباعیه ﴾

بس تخت نشین که شد زسودای تومست   درخیل کدایان تو برخاك نشست
سربردر تو نهاده بوسد پیوست   سكرا به نیاز پا وسكبانرا دست

وازانجمله افشای اسرارست این همه اسرار توحید وحقایق اذواق ومواجیدکه برصفحهٔ روزکار وصحیفهٔ لیل ونهار مانده است ثمرهٔ کفت وکوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب زنجبیلی عشق ومحبت است

(رباعیه)

عشق تو بدین نشیمن بی سروبن   اورد مراکه نوکنم عهد کهن
درکامم ریخت جامی از خم لدن   سرخوش کشتم زبان کشادم بسخن

وازانجمله شیوهٔ بیهوشی است ومستی وخلاص ازقید هستی وخود پرستی اما مستی محبت کمال شعور واکاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت و غفلت ازهر مطلوب این دورانرا طریق درکات بعد ونکال نماید وان نزدیکانرا علو درجات قرب و وصال افزاید

(رباعیه)

عیبم مکن ای خواجه اکرمی‌نوشم   در عاشقی وباده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم   چون بیهوشم بیارهم اغوشم

وازانجمله انستکه هرچند بیش نوشند درجست وجوی آن بیش کوشند وهرچند افزون خورند رنج درطلب انافزون برند نه مست ان هوشمند کردد ونه حریص انخرسند رزکی بدیکری نوشت

(رباعیه)

حاشا که دکر درپی ساغر بروم   یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که کرخود بمثل   یك‌قطره شود زیادت ازسر بروم

او درجواب کفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فمانفد الشراب ولارویت

(رباعیه)

من بحری ام تشنه لب وبی پایاب   هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب می خورم بادهٔ ناب   نی باده شود تمام ونی من سیراب

وازان جمله است رفع پردهٔ حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس ودهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه روی برتابد بربساط انبساط نشنید ودامن ازهرچه ضدان درچیند

(رباعیه)

خوش انکه شوم مست وبسویت کذرم   کستاخ آیم بماه رویت نکرم
که حقهٔ لعل درفشانت بوسم   که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

(لامعه) نکته درادای معانی بلباس صور چند چیز تواندبود (یکی) آنکه ادمی دربدایت حال بواسطهٔ اعمال الات حس وخیال ازمحسوسات بمعقولات رسیده وازجزئیات کلیات را دانسته پس ادراك معانی جزدرضمن صور مأنوس نفس ومألوف طبع اونباشد اکر خلاف ان کند ممکن که قوت فهم اوبآن نرسد وطاقت ادراك آن نیارد .

(رباعیه)

هرچند ترارای جفاکاری نیست   درسینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مکذر   کش طاقت انکه پرده برداری نیست

(دیکر) انکه ازادای معانی بی لباس صور جز أهل معنی بهره ور

نتوانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کرددنفع ان عام باشد وفایدهٔ ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم   معنیست که مهر میفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند   تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

وبسیار باشدکه صورت پرسترا بمناسبت انکه بعض معانی دراباس صورت مؤدی شــده باشد باستماع ان میل افتد جمال معنی ازپردهٔ صورت پرتو اندازد فهم اوراتیز کرداند وسراورا لطیف سازد ازصورت بکریزد ودرمعنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بیهده رنج   تاکه برهش فروورود پای بکنج
بس کس که بقصد سنك بشکافدکوه   تاکه شود ازکان کهر کوهر سنج

دیکر انکه همه کس محرم اسرارحقیقت وواقف احوال اهل طریقت نیستند پس ازبرای ستران اسرار واخفای ان احوال الفاظ و عباراتیکه درمحاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل ومشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیدهٔ بیکانکان دور ماند واز نظر نامحرمان مستور

(رباعیه)

دی شانه زدان ماه خم کیسورا   بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدین حیله رخ نیکورا   تا هرکه نه محرم نشنا سد اورا

دیکر انکه اذواق ومواجید ارباب محبت واسرار معارف

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور کردد تأثیر آن درنفوس مستمعان زیادت ازان باشدکه بصریح عبارت ولهذا بسیاری ازین طایفه‌را ازاستماع ایات قرآنی وکلمات فرقانی حال متغیر نکردد واز استماع یك بیت یا بیشتر عربی یا فارسی‌که مشتمل بروصف زلف وخال خوبان وغنج ودلال محبوبان یابرذکرمی ومیخانه و ساغر وپیمانه حال متغیرشود وبشور درافتد

(رباعیه)

چون فاش نماید ان پری چهره جمال عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال
ورغمزه زند نهفته باغنج ودلال بر عاشق بیچاره بکرداند حال

(لامعه) چون بنابر مصححات بیان معانی درلباس صور ومرجحات انکه درین دولامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس سره معنیٔ عشق ومحبت‌را درکسوت شراب صورت باز نموده‌است ازجملهٔ الفاظ وعباراتی‌که بازاء ان موضوعست لفظ مدامه‌را اختیار کرده‌است از جهت اشعار بمداومت ومواظبت برشرب ان وکدام مداومت ازین افزون‌تر تواند بودکه بدایت این شرب ازلست ونهایتش ابد

(رباعیه)

ساقی می ازان مهینه جام درده ازهم مکمل علی الدوام درده
چون درلغت عرب مدام آمدمی ای ماه عجم توهم مدام درده

وچون کمل این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث ومحب صادق هرچه کوید
مناسب محبوب خود کوید وهرچه جوید موافق مطلوب
خود جوید لاجرم لفظ مدامه راکه صیغهٔ مؤنث است از
برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدامرا

(رباعیه)

هر روز بباغ رفتنست آیینم باشد که دهد لاله وکل تسکینم
هرجاکه کلی برنك و بویش بینم ان کل بویم بباغ وان کل چینم

قال الشیخ الامام العالم العامل والسیار العارف الفاضل
شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن
الفارض المصری قدس الله تعالی سره و اعلی فی الملاء الا علی
ذکره

« شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم »

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب وغیران ازباب سیم
از ابواب ششکانهٔ ثلاثی مجرد مدامه خمررا کویند بآن اعتبار
که شارب ان بران مداومت می تواند نمود والسکر بالفتحتین
مست شدن از باب سیم الکرم درخت انکور جملهٔ سکرنا بها
صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان یخلق متعلق
بشربنا میکوید که نوش کردیم وبا یکدیکر بدوستکامی خوردیم
بریاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان
مست شدیم بلکه ببویی ازان ازدست شدیم واین پیش از آفریدن

کرم بودکه درخت انکورست ومادهٔ شراب مشهور پرشر وشور

(رباعیه)

روزیکه مدار چرخ وافلاك نبود وآمیزش اب وآتش وخاك نبود
بریاد تومست بودم وباده پرست هر چند نشان باده وتاك نبود

(رباعیه)

ماییم زجام عشق تو جرعه کشان برجرعه کشان خودکذر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم کزتاك نشان نبود واز تاك نشان

(لامعه) حضرت حق‌را سبحانه دوتجلی است (یکی) علمی غیبی‌که عبارت ازظهور وجود حق است سبحانه برخودش درحضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان ودرین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق ومحبت وامثال آن درایشان‌پوشیده‌است وپنهان (دوم) تجلیٔ وجودی شهادی‌که عبارت ازظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات وقابلیات اعیان روحاً ومثالاً وحساً واین تجلیٔ ثانی‌مترتب‌برتجلیٔ اول‌است ومظهرست مرکمالاتی‌راکه تجلیٔ اول دراستعدادات و قابلیات ایشان اندراج داشته

(رباعیه)

مارا طلب ونیاز دادی زاغاز پس برحسب طلب‌کرم‌کردی ساز
اینها همه چیست تاکنی کنج نهان بر خلق جهان عیان زکنجینهٔ راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد وبشرب

مدامه قبول استعداد آن محبت درمرتبهٔ اعیان ثابته و بذکر
حبیب تجلیٔ علمی غیبی خودش درحضرت علم بصور اعیان
وقابلیات وحینئذ اضافهٔ ذکر بحبیب ازقبیل اضافت مصدر باشد
بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد درهمان مرتبه
باحقیقت سکر در مراتب دیکر ازان فروتر وبکرم کثرت
وجودیٔ عینی یعنی قابل شدیم ومستعد کشتیم نزدیك تجلیٔ
علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابتهٔ ما درحضرت علم
مرشراب صفت محبت ذاتیه‌را که سبب استعداد سکر مابود
درهمان مرتبه باموجب حقیقت سکر درمراتب دیکر واین قبول
واستعداد پیش ازظهور کثرت وجودی عینی بود

(رباعیه)

خوش آنکه برون زعالم سر وعلن   نی راحت روح دیده‌نی زحمت تن
درزاویهٔ کنم عدم کرده وطن   من‌بودم وعشق تو وعشق تو ومن

ومی شایدکه مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد
درعالم ارواح و حینئذ اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد
بمفعولش ومراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت وهیمانی‌که
ارواح کمل‌را درمشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد
یعنی اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن وتعلق روح ببدن بریاد
دوست شراب محبتی‌را که مستی وحیرت ارواح ما درمشاهدهٔ
جمال وجلال او بآن شراب بود

(رباعیه)

زان پیش که خضر جان فتد درظلمات   درجشمهٔ جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق زخخانهٔ ذات   بی کام و دهان زجام اسما وصفات

(سؤال) اکر کسی کوید توجیه ثانی موقوفست بروجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما انست که وجود ارواح بعد ازحصول مزاج و تسویهٔ اشباحست وامام حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است وان خبر مشهور را که (ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) بران حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجودند ودرلسان حکما معبر بعقول ونفوس ومراد باجساد اجساد عالم که عرش وکرسی وافلاك وانجم وعناصرست (جواب) کویم که شیخ کامل محقق شیخ صدرالدین قونیوی را قدس الله سره در بعضی ازرسایل خود اینجا تحقیقی وتفصیلی است وتقریرش انست که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عموم آدمیانراست بعد ازحصول مزاجست وبحسب آن واما وجود نفوس کلیهٔ انسانیه که کمل وخواص راست پیش ازحصول مزاجست وازشیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند ومیکوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه مشیراً الی حاله ان ثم من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وبعدازان میکوید وذلك لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلك لان النفوس الجزئیة لاتتعین الا بعدالمزاج وبحسبه فلا وجودلها قبل ذلك حتی یتأتی

لها تدبیر الأجزاء البدنیة بعلم وشعور ومراد بنفوس کلیه چنانکه
از کلام شیخ مذکور درهمان رساله معلوم میشود نفوسیست
جزئیه که در استعدادات ایشان می‌باشد ترقی کردن از مرتبهٔ جزئیه
ومنسلخ شدن ازصفات تقییدیهٔ عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود
عود کنند ومتصل کردند وذلك لان ذواته الجزئیة من حیث
جزئیتها محال ان تشاهد المبداء الاول اذ من المتفق علیه عند
اهل الشهود انهم لایشاهدون کلیا ماحتی یصیرون کذلك ثم
یزدادون ترقیاً باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذکور فی امر
المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعداداً
ووجوداً ونوراً وبصیرة هکذا حتی ینتهوا الی العقل الاول
فیستفیدون من الاتصال به مایستمدون به بمشاهدة المبدأ کما هو
شان العقل الاول.

(سوأل) اکر کسی کوید که دلائلی که اقامت کرده‌اند بروجود
ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعضی
ندارد

(جواب) کویم آن دلائل ناتمام است ودلیل برناتمامیٔ آن همین
بس که مکاشفات ارباب کشف وشهود که مقتبس از مشکات
نبوتست بخلاف آن کواهی میدهد

《 رباعیه 》

دروحی جلیل کی رسد عقل علیل   هرچند که هر دوراتهی نام دلیل
درپشه چوفیل صاحب خرطوم است   هیهات که پشه رابود قوت فیل

(لامعه) هر جزوی ازاجزای عالم مظهر اسمی است ازاسماء الهی ومجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه وتفصیل وحقیقت انسانیهٔ کمالیه احدیت جمع جمیع مظاهرست هیچ جزوی ازاجزای عالم نیست که مراورا درانسان کامل نموداری نیست لیکن برسبیل جمعیت واجمال گوییا عالم کتابی است مفصل مبوب وانسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول وابواب آن

(رباعیه)

ایزد که نگاشت خامهٔ احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی درآخر کار ونام کرد انسانش

پس می شایدکه ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم واحد ازبرای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب وسکر ومی شایدکه بنابر ملاحظهٔ این مشارکت باشد زیراکه اعیان وارواح کمل افراد واقطاب درشرب وسکر این شراب باشیخ ناظم مشارکند ومساهم

(رباعیه)

تنهانه منم زعشق توباده پرست آن کیست توخودبگوکزین باده پرست
آنروزکه من گرفتم این باده بدست بودند حریف می پرستان الست

(وقال قدس سره)

لها البدر کأس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم

الکاس لا تسمی کاسا الا وفیها الشراب والشمس تطلق

علی الجرم وعلی الضوء و البدو ظاهر شــدن والمزج آمیختن هردو ازباب اول واو. دروهی شمس هریك ازعطف وحال‌را می شــاید و ممیز کم خبری محــذوفست ای کم مرة بــدو نجم تشبیه کرده اســت جام مدام رادر اســتدارت واشتمال برامر صافی کثیر الفیضان بماه تمام ومدامه رادر صفا ونوریت وفیضان بضوء شمس و انکشتــان ساقی راحین اخــذ الکاس دردقت واستقواس بهلال وشکلهای حبابی‌را دراســتدارت و نورانیت وصغر حجم بنجم میکوید مر آن شراب‌را علی‌الدوام ماه تماءست جام وحال آنکه خودش آفتابیست درفیضان وبراقی میکرداندش انکشت هلال مثال ساقی وبســیار پیدا می آید وقت آمیختنش باآب ستارهٔ رخشنده ازشکلهای حباب

(رباعیه)

ماهیســت تمام جام وی مهر منیر   وان مهر منیررا هلالســت مدیر
صد اختر رخشــنده هویدا کردد   چون آتش‌ می زاب شود لطف‌پذیر

(لامعه) حقیقت محمدی صلی الله علیــه وسلم‌را که صورت معلومیت ذاتست مع التعــین الاول و صورت وجــود وی قلم اعلی‌است نســبت باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام ومقــابلهٔ کامل که برترازان مرتبهٔ متصور نیست حاصل استدراستفاضهٔ نور وجود وکمالات تابعهٔ آن احتیاج بهیــچ واسطهٔ ندارد بلکه سایر حقایق واعیان‌که تاریك نشینان ظلمات امکانــند در استفاضهٔ

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی درکمال محاذات باذات احدیت وتوسط اومیان آن ذات وحقایق امکانی درافاضهٔ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام باشد باآفتاب وتوسط اومیان آفتاب وساکنان شب ظلمانی در افاضهٔ نور ولوازم آن پس بنابرین علاقه لفظ بدررا که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد

﴿ رباعیه ﴾

ای جان ودل آخربچه نامت خوانم   هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور   معذورم اکر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر ازان حقیقت ببدرواز محبت بمدامه چون متعطشان بادیهٔ ضلال وکمراهی بشرب راح سلسبیلیٔ محبت الهی وتجرع شراب زنجبیلیٔ مودت واکاهی بدستیاریٔ هدایت اوتوانند رسید آن‌را کأس آن مدامه توان داشت وجام آن شراب توان انکاشت

﴿ رباعیه ﴾

دور مه ازرخسار تو ای ماه تمام   جامی‌است‌کزان خورم‌می‌عشق‌مدام
ازبس‌که فتاده بخودم زین می‌وجام   می چیست نمی شناسم وجام کدام

وچون متصدی ادارت این‌کاس جز اسماء الوهیت واوصاف ربوبیت که درحدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من‌اصابع الرحمن) ازان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال راکه مشیر

بانکشت ساقی است اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت کاس بد وتوان کرد

﴿ رباعیه ﴾

این بزم چه بزمست که ارباب کمال   نوشند می محبت از جام جمال
بین برکف ساقی قدح مالامال   بدری که بود مدیر آن چند هلال

لامعه واصلان وکاملان دوقسم‌اند جماعتی مقربان حضرت جلال اندکه بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیکران بایشان نرفت چندان شراب عشق ومحبت برایشان پیمودندکه ایشانرا ازیشان بربودند غرقهٔ بحر جمع کشتند وازربقهٔ عقل وعلم منخلع شدند احکام شریعت وآداب طریقت ازایشان برخاست سکان قباب عزت وقطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود اکاهی نبود بدیکری کجا توانند پرداخت

﴿ رباعیه ﴾

خوش وقت کسی که می درین خمخانه   ازخم وسبو خوردنه از پیمانه
صدبار اکرنیست شود عالم وهست   واقف نشودکه هست عالم یانه

وقسم دوم آنانندکه چون ایشانرا ازایشان بربایند بازتصرف جمال ازل ایشانرا بایشان دهدواز آن‌استغراق درعین جمع ولجهٔ فنابسا حل تفرقه ومیدان بقاخلاصی ارزانی دارد باحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلیٔ جذب ومحبت‌را بازلال سلسبیلیٔ علم ومعرفت بیامیزند ازمزاج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخیزد وهریك نجم

هدایت فروماندکان ظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهما تاکه
اشارت باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره
وکم یبدو اذا مزجت نجم

《 رباعیه 》

این طایفه مطلق انداز قید رسوم　فارغ شده زاندیشهٔ احوال وعلوم
بر ظاهر شان لوامع نور هدی　للدین نجوم للشیاطین رجوم

《 وقال قدس سره 》

ولولاشذاها ما اهدیت لحانها　ولو لاسناها ما تصورها الوهم

شذا رایحهٔ طیبه است وحان جمع حانه است وحانه خانهٔ
می‌فروش سنا بقصر ضوء برقست وبمد رفعت همه ضمیرهای
غایب عاید بمدامه است میکوید اکر نه بوی خوش وشمیم دلکش
می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او ندانستمی بردن
واکرنه لمعهٔ نور وپرتو ظهوروی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن

《 رباعیه 》

کر رهبر مستان نشدی نکهت می　مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ورچشم خرد نیافتی نور ازوی　کی درك حقیقتش توانستی کی

(لامعه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است
ظل وفرع جمال ذاتست که متعلق محبت حقیقی است همچنین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة

طریق حصول آن ووسیلهٔ وصول بدان زیرا که چون مقبل‌را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه درحیز خفامانده اگر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب وکل درصورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

﴿ رباعیه ﴾

شرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نه داغ هردل غمناکی
همچو کل نو شکفته دامن پاکی زالایش دست برد هر بی‌باکی

نمودن کیرد هر آیینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید و درهوای محبت او پر وبال کشاید اسیر دانهٔ او شود و شکار دام او کردد ازهمه مقصودها روی بکرداند بلکه جزوی مقصودی دیکر نداند

﴿ رباعیه ﴾

از مسجد وخانقه بخمار آید می نوشد ومست بردر یار آید
ازهرچه نه عشق یار بیزار آید اورابهزار جان خریدار آید

آتش عشق وشعلهٔ شوق درنهادش افروختن کیرد وحجب کثیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بکشاید وغبار کثرت از آیینهٔ حقیقت او بزداید دیدهٔ او تیز بین شود ودل اوحقیقت‌شناس

کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا وکمال ذوالجلال‌را ادراك کند ازان بکریزد و درین آویزد وسابقهٔ عنایت استقبال اوکند اول جمال وحدت افعال بروظاهر شود وچون درمحاصرهٔ افعال متمکن‌کردد جمال صفات مُنکشف شود وچون درمکاشفهٔ صفات رسوخ یابدجمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق‌کردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجودرا من اوله الی آخره یك حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمیع شؤنه واعتباراته برباطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت وچون باحکام حقائق علمی باطنی منصبغ‌کشت اعیان‌خارجی تعین پذیرفت برهرچه‌کذرد اورا یابد و درهرچه نکرد اورا بیند هرلحظه روی درمشهود خود کند وکوید

﴿ رباعیه ﴾

درسینه نهان تو بودهٔ من غافل دردیده عیان تو بودهٔ من‌غافل
عمری زجهان ترا نشان می جستم خود جمله جهان توبودهٔ من غافل

چون اینجا برسد بداندکه عشق‌مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده‌است ازشرابخانهٔ عشق حقیقی ومحبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت‌ذاتی اما اکر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی واکر این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

﴿ رباعیه ﴾

خوش وقت کسی‌که‌بوی میخانه شنید رفت ازپی آن بوی وبمیخانه رسید
آمد برقی زکوی میخانه پدید درپرتو آن حریم میخانه بدید

﴿ وقال قدس سره ﴾

و لم يبق منها الدهر غير خشاشة　كأن خفاها فی صدور النهی كتم

خشاشه بقيهٔ روح را كويند ونهی جمع نهيه است ونهيه خرد را كويند باعتبار نهی كردن او از ناشايستها الكتم والكتمان پنهان كردن از باب اول واينجا كتم بمعنی مكتوم است ضمير منها راجع بمدامه است وضمير خفاها راجع بخشاشه وجمله كان خفاها صفت خشاشه ومی شايد كه هردوضمير راجع بمدامه باشد وجملهٔ ثانيه موكد مضمون اولی اضافت صدور بنهی يا بنابر حذف مضافست يعنی صدور ذوی النهی يا از قبيل استعارهٔ بالكنايه است كه نهی را باصحاب صدور تشبيه كرده باشد وصدور كه از لوازم مشبه به است مراورا اثبات كرده ميكويد كه باقی نكذاشت مصرف روزكار وحول ليل ونهار ازان می كه جانهارا بمنزلهٔ جانست وجانها مراورا بمثابهٔ ابدان جز بقيهٔ جانی كه كوييا پنهانی وی درسينهای خردمندان پوشيده كشته است و پنهان

﴿ رباعيه ﴾

فرياد وفغان كه باز دركوی مغان　می خواره زمی نه نام يابد نه نشان
زانكونه نهان كشت كه برخلق جهان　كشتست نهان كشتن اونيز نهان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله هست وهريك را بحسب ظهور احكام و آثار دولتی وسلطنتی كه چون نوبت دولت وسلطنت اورسد احكام او ظاهر كردد واحكام مقابل اوباطن

وبالعكس واين همه بمقتضاى علم شامل وحكمت كامل حق است سبحانه وهريكى درموقع خود درغايت كمال ونهايت جمال

﴿ رباعيه ﴾

گرجلوه دهى طلعت از ماه فره ورشانه زنى طرهٔ پرتاب وگره
ورهمچو كمان كنى خم ابروزه حقا كه بود جمله زيكديگر به

وازقبيل اسماء متقابله است دواسم الظاهر والباطن وظهور وكثرت چون بطون ووحدت متلازمانند زيرا كه ظهور عبارتست از تلبس حقيقت بصور تعينات وبطون عبارت ازعدم آن واين تلبس عين كثرتست وعدم آن عين وحدت وشك نيستكه دركثرت غلبهٔ احكام مابه الامتيازست برمابه الاتحاد ودروحدت بالعكس پس هركاه حضرت حق سبحانه وتعالى باسم الظاهر تجلى كند ناچار احكام مابه الامتياز براحكام مابه الاتحاد غالب باشد وپوشيده نباشدكه علم ومعرفت ومحبت وامثال آن همه ازاحكام مابه الاتحادست بين العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نزديك غلبهٔ احكام مابه الامتياز اينها همه درمقام خفا وبطون باشند وارباب آن درحجاب ستر وكمون زيراكه بسبب غلبهٔ احكام مابه الامتياز بينهم وبين سائرالخلايق هيچكس راعلم ومعرفت بديشان تعلق نتواند كرفت الاعلى سبيل الندرة وهماناكه شيخ ناظم قدس سره درين بيت اشارت بدين خفا و بطون وستر وكمون كرده است واين طايفه درزمان شيخ مذكور چنانكه مشهورست بسيار بوده اند

﴿ رباعيه ﴾

هر چند سراز وصال من کم تابی　اشکم بود از شوق لبت عنابی
مستسقی را میان بحر ارپابی　شك نیست که شاکی بود ازبی آبی

﴿ وقال قدس سره ﴾

فان ذکرت فی الحی اصبح اهله　نشاوی ولاعار علیهم ولااثم

حی قبیله را کویند النشوة مست شدن ونشا ینشو ونشی ینشی از باب اول وسیم وهو نشوان وهی نشوی وهم وهن نشاوی میکوید اکر یاد کرده شود آن می درنواحی حی که قبیلهٔ مقبلان وقبلهٔ زنده دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند وازغایت مستی از دست روند وحال آنکه برایشان نه ازمستی عاری بود ونه ازان کناه می پرستی غباری

﴿ رباعیه ﴾

آن می خواهم که عقل ازومست شود　سررشتهٔ اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد　هرزنده دلی که بشنود مست شود

﴿ رباعیه ﴾

هرکزمی عشق راخماری نبود　یکدم زان می مرا کناری نبود
جزمی خوردن مراچوکاری نبود　باری زان می که عیب وعاری نبود

سرحیات درهمه موجودات ساریست زیراکه بحکم (وان من شیٔ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم) همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه وتعالی میکویند وتسبیح بی صفت حیات ممتنع

(رباعيه)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات　　ساریست دراجزای همه سرحیات
گویند همه کل عشی و غدات　　تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتأویل تسبیح بدلالت اشیا برتنزیه وتقدیس حق سبحانه ونفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام وسریان سرحیات درهرشی بواسطهٔ سریان هویت الهی است منصبغة بصفة الحیوة دراشیا اما هرموجودی‌را حیاتیست مناسب او که ظاهر میشود دروی بحسب قابلیت واستعداد وی وکذا الحال فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر چنانکه آن موجودرا مزاجی باشد نزدیك باعتدال چون انسان ظاهر شود دروی صفت حیات باجمیع لوازم یا اکثر آن واگر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن ونبات صفت حیات ولوازم آن دروی پوشیده ماند پس می شاید که مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد ودرتعبیر ازوی بحی اگرچه مقصود ازوی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات درجمیع اجزای عالم جماداً کان اوحیواناً وحینئذ مراد باهل حی طائفهٔ باشندکه ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت وقابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیراکه ماعدای این طائفه درحکم عدمند بلکه ازعدم بسیار کم .

(رباعیه)

آنانکه براه عشق ثابت قدمند　درملك وفا بسرفرازی علمند
مقصود خلاصهٔ وجود ایشانند　باقی همه باوجود ایشان عدمند

ومی شایدکه مراد بحی قبیلهٔ ارباب محبت وخانوادهٔ اصحاب عشق ومودت باشد زیراکه ازین طائفه بحقیقت ایشان زنده اند وبحیات حقیقی ارزنده اکر فی المثل یکی درمشرق باشد ودیکری درمغرب باهم متصل اند وبایکدیکر یکروی ویك دل .

(رباعیه)

عشاق توکرشاه وکر درویشند　چون تیر زراستی همه درکیش اند
ازخویش چوعاشق نبود دل ریشند　بیکانه که عاشق است بااوخویش اند

و می شایدکه مراد بحی مجموعهٔ وجود انسان کامل باشد ومراد باهل حی روح وقلب ونفس وقوای روحانی وجسمانی زیراکه هریك ازینها رادر وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیکر وبیخودیٔ هرچه تمامترست.

(رباعیه)

هرجاکه کنند مطرب فرخنده خطاب　ذکرمی عشق تو برآواز رباب
عقل ودل وجان من شودمست خراب　از ذوق سماع ذکرآن بادهٔ ناب

(وقال قدس سره)

ومن بین احشاء الدنان تصاعدت　ولم یبق منها فی الحقیقة الااسم

حشا اندرون تهی کاه احشا جمع وی دن خم شرابست دنان

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میکوید آن می ازمیان درونهای خمها متصاعد شد وبمیل مقــامات علوی از مقار سفلی متباعد ومتصاعد کشت وازوی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

﴿ رباعیه ﴾

دردا که حریف دردی آشام نماند وازباده نمی درقدح وجام نماند
کردازدل خم زلطف می میل صعود در خمکدهــا ازوبجز نام نماند

(لامعه) وجود کمالات تابعه مروجودرا چون حیات وعلم وارادت وقــدرت وغیرها که درآخرین مراتب موجودات که انسانست می نماید بعینهــا همان وجود وکمالات حضرت احدیت جمع اســت که ازاوج درجات کلیت و اطــلاق تنزل فرموده ودرحضیض درکات جزئیه وتقید روی نموده ودرنظر محجوبان منسوب ومضاف بمظاهر جزئیه وتقیدیه می نماید اما چون دردیدهٔ بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیــه ساقط میشود ونسبتشان بمراتب تقییدیه زایل میکردد وباز بمرتبــهٔ کلیت واطلاق خود عود میکندمی تواند بودکه ازسقوط اضافات وزوال نسب واعتبارات وعود بمرتبهٔ کلیت واطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینهــا بتنزل تعبیر میکنند زیراکه صعود ونزول متقابلانند پس می شایدکه مراد بدنان نفوس کاملهٔ اولیاء الله باشد باعتبار احاطه واشتمال آن بر شراب عشق ومحبت ومراد بتصاعــد انقطاع اضــافت ونسبت محبت ازمراتب تنزلات ورجوع آن بمقراصلی ومستقر

اولیٔ خودکه حضرت احدیت جمع است زیراکه چون محب عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کمالات درنظر شهود وی ازوی منقطع میکردد وباقی نمی ماند بروی الاانکه محجوبان اطلاق اسامی آنها می‌کنند بروی و میکویندکه فلان از ارباب محبت است یا از محبانست وامثال آن وفی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بودنه بوی.

﴿ رباعیه ﴾

شهباز محبت تو ازاوج جلال نازل شده بود برمن شیفته حال
درچنکل اوچو رونهادم بوبال زدباز سوی نشیمن خود پروبال

﴿ رباعیه ﴾

باعشق توام هوا نماندست وهوس باآتش سوزنده چه سان ماندحس
ازهستیٔ من نشان نمی یابدکس ماندست بعاریت مرانامی وبس

ومی شایدکه مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه واشتمال مذکور ومی شایدکه مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره واحاطه ومراد باحشا طبقات عناصر وبه بین الاحشا کرهٔ ارض که مستقر افراد انسانی است وعلی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت آن باشدکه چون نفوس کاملان کذشته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) ازنشیمن سفل بخطایر قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال ازعلم ومعرفت وعشق ومحبت نیز صعود کردند وازین طایفه جمعی دیکرکه درکثرت

وظهور بمنزلهٔ کذشتکان باشند موجود نشدند واین کمالات بدان مثابه ازهیچ کس دیکر ظاهر نکشت

(رباعیه)

درعرصهٔ کون همدمی نتوان یافت   درقصهٔ عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حریفان همه خوردند وکذشت   درخمکدهٔ فلك نمی نتوان یافت

وحینئذ مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف باشد برنایافت این طایفه وعدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبهٔ ولایت واهل آن والله تعالی هو المستعان.

(قال قدس سره)

وان خطرت یوماً علی خاطر امرء   اقامت به الافراح و ارتحل الهیم

خطر الامر بباله وعلی باله خطرا وخطورا بکذشت کار بردلش ازباب اول والخاطر مایرد علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدست بخاطر وباء جاره بمعنی فی ومی شاید که عاید باشد بخطوری که از ان خطرت مفهوم میشود و باسببیت رابود میکوید اکر خطور کند روزی یادان باده برساحت خاطر جوانمردی آزاده مسافران آن ساحت یعنی شادی وراحت قصد اقامت کنند ومجاوران ان حرم یعنی اندوه والم کوس رحلت زنند

(رباعیه)

از بادهٔ عشق غصه برباد شود   ویران شدهٔ حادثه آباد شود
برخاطر غمکین کذرد شاد شود   زاندوه و غم زمانه آزاد شود

(لامعه) تعلق علم وشعور بامور بردو وجه می‌تواند بودیکی بحصول ظل وصورت معلومات چنانکه چون زید وعمرورا به‌بینی درذهن تو صورتی حاصل شودکه بدان صورت پیش تو ازماعدای خود ممتاز شود و دیکری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع وشهوت وغضب ومحبت وعداوت بعد از اتصاف نفس بانها واین علمی بود ذوقی و وجدانی وشك نیست‌که خطور محبت ذاتیه بردل وشعور بدان بروجه اوّل بآن طریقه‌که ازکسی شنوی یا ازکتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی وموجب کرامتی معتدبها نیست بلکه سعادت جاودانی وکرامت دوجهانی دران تواند بودکه حضرت حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» برصاحب دولتی که باستعداد کلیٔ اصلی وصفاء روحانیت ودوام توجه وافتقار بموجب «الافتعرضوا لها» متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی‌کند واورا بالکلیه ازو بستاند وچاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند روح اورا بواسطهٔ ان ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد وعکس دل برنفس افتد حزن واندوه رخت بربندد وفرح وسرور بجای او بنشیند

﴿ رباعیه ﴾

شب بود زگریه چشم من ابر بهار برق بدرخشید زسرمنزل یار
درخانهٔ عیش‌وطرب افروخت چراغ درخرمن اندوه وغم‌انداخت شرار

وهما ناکه مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معانیٔ ثانی
بوده باشد نه اوّل ومن الله الهدایة وعلیه المعول

(وقال قدس سره)

ولونظر الندمان ختم اناثها لاسکرهم من دونها ذلك الختم

نظر الی الشیٔ ونظره نظراً او نظراً بازنکریست بوی ازباب
اول ومی شایدکه ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان
جمع رغیف ومی شایدکه ندمان بفتح نون باشد برصیغهٔ مفرد
وحینئذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیراکه جنس است
سواء کان اللام للجنس اوللاستغراق وشامل افراد بسیار وفی
الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی وندمانی وجمع
الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ویقال المنادمة مقلوبة من المدامنة
لانه یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی الشیٔ ختماً مهر نهاد
برچیزی ازباب دوم ومراد بختم اینجا مهرست نه معنی مصدری
اناء ظرفی را کویندکه دروی شراب وغیر آن کنند وجمع او آنیه است
وجمع آنیه اوانی میکوید اکربه بینند ندیمان انجمن محبت
ومقیمان نشیمن عشق ومودت ختم انا ومهروعاء آن شراب را
هرآینه مست کرداند شان بی شراب نوشیدن مهراناى آن دیدن.

(رباعیه)

یارب چه می است اینکه بود همواره دراعهٔ پرهیزم ازو صد پاره
کر مهر خمش را نکرد می خواره بی باده شود مست ازان نظاره

ومی تواند بودکه مراد ناظم قدس سره باناد لهاء کاملان وارواح واصلان بوده باشدکه حامل محبت ذاتیه بحقیقت انها اند) و مراد بختم انابدن جسمانی عنصری که محفوفست بهیأت بشری وعارف وجاهل وناقص وکامل را دران بایکدیکر صورت برابری پس محجوبان بنابرین مساواة صوری قیاس حال ایشان برخودمی کنند وبر احوال باطنیهٔ ایشان اطلاع نمی یابند بلکه برنفی آن اصرارمی نمایند اما طالبان قابل ومریدان صاحب دل که باستعداد وهبی وقابلیت کسبی ندیمان محفل وحریفان مجلس این طائفه اند وبرشرف شرب این شراب آثار آن برصفحات وجوه و فلتات السنهٔ ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشان تأثیر میکند وایشانرا ازیشان می رهاند وبمقام بیخودی وبی نشانی میرساند با انکه هنوز باحوال باطنیهٔ ایشان متحقق نشده اند وباخلاق معنویهٔ ایشان متخلق نکشته

﴿ رباعیه ﴾

آنی توکه از نام تو می بارد عشق وزنامه وپیغام تو می بارد عشق
عاشق شود انکس که بکویت کذرد کویی زدروبام تو می بارد عشق

والحق این معنی از خواجکان ماوراءالنهر وخلفا واصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم وطول اعمار اخلافهم ظاهر وهویداست چه بمجرد آنکه صادقی را نظر برجمال مبارك یکی ازان عزیزان افتد یا یکلحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود درخاطر خود نسبت جمعیتی دریابد ودرباطن خود معنی انجذابی مطالعه کندکه بمدتهای ریاضت ومجاهده میسر نتواند شد وعمده در رابطهٔ صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است ازهرکه این نسبت دریافتند بدریافت صحبت اوشتافتند وازهرکه دریابندهٔ این نسبت نشوند ازصحبت او روی برتافتند واز انفاس قدسیهٔ یکی ازان عزیز انست این رباعیه که برسبیل تیمن وتبرك اورده می شود

﴿ رباعیه ﴾

با هرکه نشستی ونشد جمع دلت   و زتو نرمید زحمت آب وکلت
زنهار زصحبتش کریزان می باش   ورنی نکند روح عزیزان بحلت

(الحقنا الله سبحانه بالصالحين ووفقنا بالصالحات)

﴿ و قال قدس سره ﴾

ولو نضحوا منها ثری قبر میت   لعادت اليه الروح وانتعش الجسم

النضح پاشیدن آب ازباب دوم ثری خاك نمناك الانتعاش برخاستن ضمیر نضحوا عاید بند مانست دربیت سابق الف ولام در الروح والجسم بدل ازمضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه، میکوید اکر بپاشند ندیمان رشحهٔ ازان باده برخاك نمناك کوریکی جان داده هرآینه جان مفارقت کرده به تنش بازکردد وتن از پای در افتاده اش بسبب معاودت جان درانتعاش واهتزاز آید

(رباعیه)

عاشق نتواند که زمی پرهیزد خاصه زمیٔ که شور عشق انگیزد
یکجرعه بخاك هرکه ازان می ریزد جان درتنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعه) حیات بر دوگونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترکست میان همه حیوانات از انسان وغیره ودیگری حیات حقیقی روحانی که مختص است بخـواص افراد انسانی واین برسه درجه است (درجـهٔ اول) زنده‌شدنست بعلم ودانش از مردگی جهل ونادانی قال الله تعالی « او من کان میتا فاحییناه » وقال بعضهم ای من کان میتـا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطهٔ علم حق را میداند و درطلب ان جنبش مینماید و دانش وجنبش ازخواص حیاتست چنانکه نادانی وسکون ازخواص موت

(رباعیه)

علم است حیات جاودانی علما چشمی بکشا بچشمه سار علم آ
آن چشمه که خورد خضر ازان آب حیات بود اتیناه من لدنا علما

(درجهٔ دوم) زنده‌شدن دلست بجمعیت همت درتوجه بجناب حق سبحانه وقصد سلوك راه او ازمردگیٔ تفرقه واین جمعیت مؤدی بحیوة حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانکه تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتهیات گوناگون که همه مردکانند موتست وتعلق بمردکان عین مردکیست

(رباعیه)

هرچیزکه درجهانست جزاحی جلیل   مرده است مشوزعشق آن مرده ذلیل
بر مردکیٔ تومرك آنهاست دلیل   الجنس الی الجنس کما قیل یمیل

(درجهٔ سیم) زندهٔشدن بوجود ویافت حضرت حق سبحانه ازمردکیٔ فقد ونایافت بآن معنی که دربقــای حق سبحانه فانی شوی وببقای او باقی کردی وبحیات وی زنده باشی وبدانی که هر زندهکی که نه بدوست مردکی است وهر کرمی که نه ازاوست افسردکی

(رباعیه)

تادل زوجود خویش برکنده نهٔ   دربنـد خودی خدا را بنـده نهٔ
کیرم که توجانی وجهان زندهبهتست   تا زنده بجانان نشـوی زندهٔ

پس می تواند بودکه مراد ناظم قــدس سره آن باشد که اکر برسانند نوری از انوار واثری از آثار محبتذاتی بشخصی که اورا موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافته باشــد هر آینه عود کند بســوی او روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود ویافت حق سبحانه ومنتعش کردد جسم او بدان روح وقیام نماید بشکرکذاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مراورا حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات در انچه حق تعالی اورا برای ان عطافرموده است

(رباعیه)

هرجا جانان مجلس وصل انکیزد تا درجامم جرعهٔ عشرت ریزد
جان درکرش دست امید آویزد تن بسته کربخد متشن بر خیزد

(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فی فیٔ حائط کرمها علیلاً وقد اشفی لفارقه السقم

طرحه طرحاً بینداخت اورا ازباب چهارم الفیٔ مابعد الزوال من الظل و حکی ابو عبیده عن رؤیة کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیٔ وظل ومالم تکن علیه الشمس فهو ظل حایط دیوارست اعتل ای مرض فهو علیل اشفی المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض وکذلك السقم والسقم وهما نعتان مثل حزن وحزن میکوید اکر بیندازند درسایهٔ دیواری که محیط ست بکرم آن باده بیماری را وحال انکه بربستر هلاك بود افتاده هرآینه مفارقت کند درسایهٔ آن دیوار ضعف سقم وبیماری ازتن آن رنجور

(رباعیه)

کرمست می عشق ببازار رود ازدیدنش اندوه خریدار رود
درسایهٔ دیوار رزی کان‌می‌ازوست بیماریٔ مرك ازتن بیمار رود

می تواند بودکه مراد بکرم حدایق ذات بهجهٔ دلهای عارفان وکاملان بوده باشدکه شراب محبت ذاتی عصارهٔ فواکه علوم وخلاصهٔ ثمرات معارف آنست ومراد بحائط وجود جسمانی

وصورت هیولانیٔ ایشان باعتبار احاطه واشتمال برکرم مذکور ومنع اغیار ازوصول بدان (یعنی) اکر برسانند بحمای حمایت وسایهٔ عنایت عارفان واصل وکاملان مکمل که عیسی وارصد بیماررا بیکدم شفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان بخشد بیماری راکه ازسقم جهالت وعلت بطالت نزدیك آمده باشد اکر استعداد فطری اومرزنده شدن راابحیات طیبهٔ محبت ذاتی باطل شود هرآینه بیمن صحبت وبرکت ملازمت آن صاحب دولتان آن سقم ازوی زائل کردد وازان علت بشفای عاجل برسد.

﴿ رباعیه ﴾

پیری که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور درحرمش بارنیابی باری خودرا برسان بسایهٔ دیوارش

﴿ رباعیه ﴾

انانکه ره عشق بمردی سپرند هریك بشفا دهی مسیح دکرند
آنجاکه بچشم لطف ورحمت نکرند بیماریٔ صد ساله بیکدم ببرند

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو قربوا من حانها مقعداً مشی و ینطق من ذکری مذاقتها البکم

التقریب نزدیك کردانیدن مقعد اسم مفعول ازاقعاد برجای مانده راکویند الذکر والذکری یادکردن ازباب اول الذوق والذواق والمذاق والمذاقة چشیدن ازباب اول البکم جمع ابکم و ابکم کنك راکویند میکوید . اکر نزدیك کردانیده شود

بخمخانهٔ آن شراب زمن برزمین مانده پای او برفتار آید واگر یادکند از چاشنیٔ آن بادهٔ ناب کنك زبان گرفته . زبان بکفتار بکشاید .

(رباعیه)

آن می‌خواهم که سالك مانده بجای یابد بهوای قرب او قوت پای
ورکنـك کنـد تخیل چاشنیش گردد ززبان بسته‌اش عقده کشای

می تواند بودکه مراد ناظم قدس سره آن باشـدکه اگر نزدیك گردانند بقلاب شوق وکنند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق وشرابخانهٔ محبت است برجای ماندهٔ را که بدستیاری سعی وکوشش خویش قدم از پستیٔ هستی وتنکنای خود پرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل قوت سلوك ومکنت رفتاریابد وکام همت بر سردنیـا و آخرت نهاده بحکم خطوتین وقد وصلت به پیشگاه وصال وبارکاه اتصال شتابد واگر فرا یاد آید شرابی که ازجام محبت درمجالس قدس کشیده وچاشنیٔ آن درمحافل انس چشیده است فراموش کاری راکه دربیان حقایق ابکم باشـد ودرکشف دقایق ازشکسـته زبانان بسـته‌لب‌کم. طوطیٔ ناطقه‌اش بعرض تکلم درآید وزبان باظهار اسرار عرفان بکشاید .

(رباعیه)

چون مسـت می ازخانهٔ خمار آید گربوی خوشش بطرف کلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان گردد هم سوسن بی زبان بکفتـار آید

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها   وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم

عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریك وعباقیة مثل ثمانیة میکوید اکر بوی خوش دهد آن می درحدود شرق که مطلع انوار ومنشأ ظهور واظهارست وحال آنکه درجانب غرب که موطن بطون ومقام خفی وکمونست مزکومی بود ازادراك هرمشموم محروم هرآینه از قوت شم بهره ور شود ومشامش ازاستنشاق رائحهٔ آن می معطر کردد

﴿ رباعیه ﴾

می جان رمیده از عدم بازآرد   شادیٔ دل غرقه بغم بازآرد
کر بوی دهد بشرق درجانب غرب   مزکومانرا قوت شم بازآرد

ومی تواند بودکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه اکر ازمشرق ذات احدیت که مطلع اقمار و شموس ارواح ونفوس است روائح ارادت ازلی وفوائح محبت لم یزلی وزیدن کیرد ودرمغرب ابدان عنصریٔ افراد واشخاص بشری که محل استتار انوار آن شموس و اقمارست مزکومی بود محرومکه بواسطهٔ استیلای برودت هوای نفس وکثافت بخار طبیعت مشام ذوق و ادراکش اختلال بذیرفته باشد هرآینه سرعت سریان آن روائح وشدت نفوذ ان فوائح مشام ذوق و ادراکش را

کشاده کرداند وباستشمام نفحات (انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن) رساند

(رباعیه)

باد سحری که چاك زد جیب سمن   شد نافه کشای نازنینان چمن
جان باد فدای اوکه آورد بمن   بویی‌که نبی شنید ازخاك یمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من‌کاسها کف لامس   لما ضل فی لیل وفی یده النجم

الخضاب ما یختضب به وقد خضبت الشیٔ اخضبه خضبا اللمس المس بالید وقد لمسه یلمسه معا بالضم والکسر میکوید اکر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس کنندهٔ وی هر آینه کمراه نشود در هیچ شب ظلمانی وحال آنکه بدستش ازعکس ان کاس ستارهٔ بود نورانی

(رباعیه)

هرکس که نهد بدست جام می ناب   کردوکفش ازعکس می‌ناب خضاب
درظلمت شب کم نکنند راه صواب   بنهاده بکف مشعلهٔ عالمتاب

ومی‌شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اکر خضاب کرده‌شود بانعکاس انوار واقتباس آثار کأس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه تحقیق آن درشرح بیت لها البدر کأس وهی شمس یدیرها کذشت دست ارادت مقبلی وکف کفایت صاحب دلی‌که بحسن

اجتهاد وقوت استعداد بعرض مساس آن کأس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی وحال آنکه در دست وی ازان انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی باشد ازافق کرامت طالع ولمعهٔ هدایت (وبالنجم هم یهتدون) ازان لامع :

﴿ رباعیه ﴾

هرجنس که داشت عاشق ازکهنه ونو در میکدهٔ عشق بمی کردگرو
کی درشب تیره گم کند ره که بکف دارد زقدح شمع هدایت پرتو

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو جلیت سراً علی اکمه غدا بصیراً ومن راووقها تسمع الصم

جلیت علی البناء للمفعول ای اظهرت وکشفت راق الشراب یروق روقا ای صفا وروقتها نا ترویقا و الراووق المصفی میگوید اگر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری ازاغیار مستور بردیدهٔ کسی که ازمادر کورزاده باشد ودل برکوری جاوید نهاده هر آینه دیدهٔ اومنور شود واز دولت بینایی بهره ور گردد واز صدای چکیدن آن می ازمی پالایی گوش اصم ازعلت صمم رهایی یابد وبسعادت شنوایی برسد .

﴿ رباعیه ﴾

چون می صفت جلوه نمایی یابد صددیدهٔ کور روشنایی یابد
ورزانکه رسد صدای پالودن او درگوش گراز کری رهایی یابد

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که

اکر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن وسر کور مادرزادکه ازان وقت بازکه از آبای علوی وامهات سفلی زاده است دیدهٔ شهودش بروجه حق و جمال مطلق نیفتاده است هرآینه بصر بصیرت او بینا شود وبرشهود وحدت درکثرت توانا کردد ودرمجالی خلقیه جزوجه حق نه بیند ودرمراتب تقییدیه جزجمال مطلق مشاهده نکند واز صدای صوت صیت اسرار شراب محبت برزاووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادقه تاازکدرتعلق بما سوای حضرت ذات صافی کردد کرّ اصلی واصم جبلی را کوش سخن نیوش (کنت له سمعاً فبی یسمع) بازشود واز استماع اسرار روحانی واخبار ربانی دراهتزاز آید.

﴿ رباعیه ﴾

عشق کهن نودیده وکوش نوم تاداد زمانی زتوخالی نشوم
درهرچه نظرکنم جمالت بینم وزهرکه سخن کند حدیث شنوم

﴿ رباعیه ﴾

عشق آمد وبرمن دردولت بکشاد هرکز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی یسمع زد هم باصره را لمعهٔ بی یبصر داد

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولوان رکباً یمموا ترب ارضها وفی الرکب ملسوع لماضره السم

یقال مرّبنا راکب اذا کان علی بعیر خاصة والرکب اصحاب الابل دون الدواب یممته برمحی تیمماً ای قصدته دون من سواه لسعته الحیة بکزید ویرامار ازباب چهارم ضره ضراً ومضرة

زیان کرد اورا ازباب اول والسم القاتل بضم وبفتح. میکوید اکر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسیٔ زمینی کنند که انجا آن شراب یافت شود ودرمیان ایشان مارکزیدهٔ بود زهر چشیده هرآینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند وجاشنیٔ شربت هلاکش نتواند چشاند.

(رباعیه)

باغی که بقصدمی نشانی تاکش　روبدکل رحمت ازخس وخاشاکش
کرمارکزیده بکذرد بر خاکش　آن خاك دهد خاصیت تریاکش

ومی شایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه اکر جمعی از دولتمندان بختیار برنختیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنندکه زمین استعدادش مغرس تاك آن بادهٔ پاك افتاده باشد وحال انکه درسلك نظم آن جمع آفت رسیدهٔ بود مار نفس وهواش کزیده وزهر افعیٔ حب دنیا چشیده که بایشان دم مرافقت زند وقدم موافقت نهد هرآینه آن زهر زیانش ندارد وکزندی نرساند چه صحبت این طائفه مارکزیدکان نفس و هواراو زهر چشیدکان محبت دنیارا تریاق اکبرست بلکه ازتریاق اکبر نافع تر.

(رباعیه)

قومی که حقست قبلهٔ همت شان　تاسرداری سرمکش ازخدمتشان
آنرا که چشید زهرافات زدهر　خاصیت تریاق دهد صحبت شان

(وقال قدس سره)

ولورسم الراقى حروف اسمها على   جبين مصاب جن ابرأه الرسم

رسم على كذا وكذا اى كتب رقاه رقية افسون كردش از باب دوم اصابته المصيبة رسانيد اورا مصيبت جنّ الرجل جنونا واجنه الله فهو مجنون ولايقال مجن به ميكويد اكر نقش كند تعويذ نويس افسون نكار حرفهاى نام ان بادهٔ خوشكوار برپيشانى پرى كرفتهٔ ديوانه هر آينه هوشمند كردد وفرزانه .

(رباعيه)

زان مى دركش كه طبع خندان كردد   تميز وخرد هزار چندان كردد
برجبهٔ ديوانه زنامش حرفى   كرنقش كنى زهوشمندان كردد

ومى تواند بودكه مراد شيخ ناظم قدس سره ان باشدكه اكر عارف واصل ومرشدكامل كه رقيه‌دان مجنونان نفس وهوا وافســون خوان مصروعان محبت دنياســت تفاصــيل سمات وعلامات شراب محبت ذاتيه را بقلم نصيحت وارشــاد برجبين باطن ايشان كه صحيفهٔ خيال روزنامهٔ امانى وامال است رقم زند هر آينه ازعلت آن صرع و آفت آن جنون شان برهاند وازغوايل ان محفوظ ومأمون شان كرداند

(رباعيه)

ان قوم كه درعشق وولاپيوستند   برخود درتزوير وريا دربستند
درزاويهٔ صدق وصفابنشســتند   وازكشمكش حرص وهوا وارستند

﴿ وقال قدس سره ﴾

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

میکوید. اکر رقم زده شود اسم وصفت وعلامت وسمت آن بادهٔ خوشکوار برفراز علم سپاهی بسیار هرآینه آن رقم سایه نشینان آن علمرا مست کرداند وازظلمت تنکنای هوشیاریٔ شان برهاند.

﴿ رباعیه ﴾

آن باده طلب که کرنهی برکف شاه یك ساغر ازان زسرنهد افسرجاه
وربر علم جیش نکاری نامش درسایهٔ آن مست شود جمله سپاه

ومیشایدکه مراد ناظم بجیش کروه مریدان وجماعت انبوه مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علموار درعلو مقام وهدایت بهر مقصد ومرام میان آن طائفه اشتهار تمام یافته است یعنی اکر رقم زند کاتب حقیقی (وربك الاکرم الذی علم بالقلم) برلوح جهت روحانیت مرشدکامل که تفوق دارد برجهت جسمانیتش سمات وصفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی هرآینه مست کرداند واز وحشت هستی برهاند آن رقم مرکسانیرا که درتحت احاطت وظل تربیت آن کاملند وبعلاقهٔ ارادت ورقیقهٔ مناسبت در استفاضهٔ کمالات واستفادهٔ مقامات وحالات یکدل ویکروی.

(رباعیه)

یاری که بدیداروی ازدست شوی انبه که بزیر پای اوپست شوی
کرمی نخوری زجام لعلش باری ازشیوهٔ چشم مستاومست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم یعرف الجود کفه ویحلم عند الغیظ من لاله حلم

خلق عبارتست ازهیأتی راسخ درنفس که مبدأ صدور افعال حسنه یاسیئه کردد بسهولت وتهذیب ان عبارتست ازتبدیل اخلاق سیئه بحسنه وعزم توجه است بجمیع قوای ظاهری وباطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد وهوکریم وحلم حلماً بردبار شد وهو حلیم هرد وازباب ششم جاد علیه بماله جودا جوانمردی کرد بوی بمال خودازباب اول میکوید از ذمایم صفات می رهاندو بمحامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان ندیمان محفل وحریفان مجلس اهل دلرا پس راه می یابد بسوی عزم درست هرکس راکه ازنخست مرکب ارادتش لنك بوده باشد وعنان عزیمتش سست

(رباعیه)

می نیك کند خوی دل آزارانرا پاکیزه کند سیرت می خوارانرا
راهی بناید بسوی عزم درست درجستن مطلوب طلبکارانرا

وهمچنین بسبب آن مدامه وشرب آن قدم در دایرهٔ کرم می نهد

ناجوانمردی که نه دست او بر بذل وسخا توانا باشد ونه کف اوبابحر جود وعطا آشنا وهمچنین بهمین سبب پای حلم برجای می فشارد انجاکه تند بادخشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد ونه ببرد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب وروز درم اندوزد ازجودت می جود وکرم آموزد
وانرا که نشست زاب ی آتش خشم کی نایرهٔ ظلم وستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق وتحسین آن یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار وملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد وهیئات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرار مشاهده دروی مرتسم وراسخ شود وعروق صفات ذمیمه واخلاق سیئه ازوی مستاصل گردد ویا بنور عقل که میان خیر وشر تمیز کند وبحسن اخلاق مهتدی گردد وارادت آن دردل او پدید آید وبتکرار تصور آن وممارست عمل بموجب ان هیئاتی چند پسندیده درنفس ارتسام یابد ویا بنور ایمان که بجهت ایمان باخرت اعتقاد ترتب ثواب کند براخلاق حسنه وتصدیق بوجود عقاب نماید براخلاق سیئه وبرخیر حریص گردد واز شر منزجر شود بواسطهٔ مواظبت براکتساب خیر واجتناب ازشر ملکات حمیده درنفس حاصل شود وصفات ذمیمه زائل گردد ویا بنور توحیدکه سالك بعداز آنکه

تجلیء ذات اورا ازخود فانی گرداند وبخود باقی دل او عرش ذات شود ونفس او مظهر صفات گردد از بحر ذات جداول صفات ونعوت در مجاری صفات او جریان یابد وتخلق باخلاق الهی محقق شود وبر تر ازین مرتبهٔ دیگر نیست هرکه بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست وکمال این منزلت رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب (وانك لعلی خلق عظیم) مخاطب گشت و بعد ازو بحسب مناسبت واندازهٔ قرب خواص امت اورا نصیبی ازان کرامت شد وفرق میان این متخلق وسائر متخلقان انست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار ورسوم نباشد ومتخلق نشوند الابعضی ومتخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق ومتصف باشد وهما ناکه شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبهٔ اخیر میکند ومیگوید .

﴿ رباعیه ﴾

عشق تو زتاب شوق بگداخت مرا وزجمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی ازصفات خود ساخت مرا زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولونال فدم القوم لثم فدامها لاكسبه معنی شمائلها اللثم

نال خيراً ينال نيلا ای اصاب و احله نيل ينيل مثل تعب يتعب ورجل فدم ای غبی ثقیل والفدام مایوضع فی فم الابریق ليصفی به مافيه و الفدام بالفتح و التشديد مثله واللثم القبلة

وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمايل كذا فى الصحاح الفدم فاعل نال واللثم مفعوله ويجوز العكس ايضا واكسب يقتضى مفعولين فاولهما ضمير الفدم وثانيهما معنى شمايلها ميكويد اكر برسد شخصى كه ميان قوم خويش ببلادت ونادانى وغباوت وكران جانى اشتهار يافته باشد ببوسيدن انچه دردهان ابريق مى وكلوى صراحى تعبيه كنند تامى را بدان بكذارانند وصافى‌را ازدرد جدا كردانند هر آينه حاصل كرداند ان بوسيدن مران شخص‌را اخلاق حميده واوصاف پسنديده كه مقتضاى شرب آن وثمرهٔ مداومت بروى است چون جود وسخا وحلم وحيا وغيرها.

《 رباعيه 》

آن ساده كه راه هوشياران كيرد　　وزجهل طريق توبه كاران كيرد
سرپوش سبوى مى اكر بوسه زند　　خاصيت وخوى ميكساران كيرد

《 رباعيه 》

ان ساده كه ساخت طالع مقبل او　　خاك در ميخانهٔ ما منزل او
خشت لب خم‌را چولب زد بوسه　　سردل خم ريخت روان بردل او

ومى شايد كه مراد بفدم القوم مريدى باشد كه درفطرت وى استعداد معرفت وقابليت محبت بود بنابرين استعداد وقابليت بقوم انتساب يابد اما هنوز ان محبت ومعرفت ازقوت بفعل نرسيده باشد وازبطون بظهور نه انجاميده وبدين سبب

بجهل وبلادت موسوم کردد ومراد بفدام کاهلی باشدکه دهان بندخم محبت وسرپوش سر معرفتست وتمیز میکند میان انچه لایق استعداد مرید صادق ومحب عاشق است از حقایق محبت ودقایق معرفت ومیان آنچه لایق استعداد اونیست لایق رابوی میرساند وازنالایق نکاه میدارد پس حاصل معنی ان شودکه اکر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت وانوار معرفت دروی بظهور نه پیوسته باشد بپای بوس عارف کامل ومحب واصل هر آینه حاصل شود مراورا بیمن خدمت وبرکت صحبت آن کامل هرچه دراستعداد اوبوده باشد ازاسرار محبت وانوار معرفت

﴿ رباعیه ﴾

ای دل کم غافلان وبی باکان کوی واکن زرهورسم هوسناکان خوی
خواهیکه زآلایش خود پاك شوی زنهار متاب ازقدم پاکان روی

﴿ وقال قدس سره ﴾

یقولون لی صفها فانت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علم
صفاء ولاماء ولطف ولاهوی ونور ولانار وروح ولاجسم

اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولافی قوله ولاماء واخواته هی المشابهة للیس وخبرها محذوف ای المدامة صفاء ولیس هناك ماء فلایکون ذلك الصفاء صفا الماء وهی لطف ولیس هناك هواء فلایکون ذلك اللطف لطف الهواء وکذلك هی نور ولیس هناك نار فلایکون ذلك النور نور النار وهی روح ولیس هناك جسم فلایکون روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر میکوید

میکویند مرا طالبان مستعد ومریدان مسترشدکه ازین مدامه که درابیات کذشته شرح خواصش کفتی وبالماس فصاحت کوهر اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز کوی که آتش عطش مارا بنشاند وفهم مارا بسرحد ادراکش برساند وحال انکه تو بکماهی اوصافش دانایی وبربیان آن کماینبغی توانا میکویم آری من که پیر میخانهٔ عشق وولا ومیر خرابات فقر وفنایم بخواص آن می شناسا وباوصاف اودانایم جز کفت وکوی آن می پیشهٔ ندارم وبجز شرح وبسط اوصاف وی اندیشهٔ نه .

(رباعیه)

کوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف وی بودکی شنوم
اوصاف می صاف نکومیدانم ازوی کویم مدام وازوی شنوم

صفت آن می اینستکه همه صفاست امانه چون صفای آب که بغباری کدورت کیرد وهمه لطافتست لیکن نه چون لطافت هوا که بخاری کثافت پذیرد وهمچنین همه نورست نه چون نور آتش که باظلمت دخانش آمیزشی باشد وهمه جانست نه چون جان متعلق بابدان که باجسمش آویزشی افتد

(رباعیه)

بالطف هواست می ولیکن نه هواست آبش نتوان کفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روحست ولی زظلمت جسم جداست

(لامعه) معرفت حقایق مجردهٔ بسیطه باعتبار تجرد وبساطت

متعذرست زیرا که ادراك ماحقایق اشیارانه باعتبار حقایق مجردهٔ بسیطه‌است فقط ونه‌باعتبار وجود ماتحسب بلکه باعتبار اتصاف حقـایق ماست بوجود و بتوابع وجود چـون حیـات وعلم و باعتبـار ارتفاع موانع حایله بین المدرك و مدرکاته پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرك متحقق نتواند شد ومن القواعد المقررة عندهم ان الواحد والبسیط لایدرکه الاالواحد والبسیط پس دانسته نمی شود از هیچ شی مکر صفـات وعوارض وی لکن لامن حیث حقایقهـا المجردة بل من حیث انها صفـات وعوارض لذلك الشیء ولهذا شیخ ناظم قدس سره درحکایت سؤال مریدان ومستفیدان میکوید وانت بوصفها خبیر ونمیکوید وانت بهـا خبیر وچون تعذر این معرفت وادراك این نسبت بمریدیست مستفید که هنوز حکم نسب کونیه وصفات تقییدیه از وی مرتفع نشده است اما نسبت بعارفی که این حکم ازوی مرتفع شده باشد ودرقرب نوافل بمقام (کنت سمعه وبصره) یادرقرب فرایض بمقام (ان الله قال علی لسـان عبده سمع الله لمن حمده) متحقق کشته متعذر نیست آنچه درحکایت جواب مرشد واصل ومحقق کامل برلسان شیخ ناظم قدس سره کذشته‌است که (اجل عندی باوصـافها علم) بنابر ملاحظهٔ مطابقهٔ جواب مرسوأل‌را بوده باشـد والا آنجا که حق سبحـانه آلت ادراك بنده باشد درقرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراك حقایق مجردهٔ بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست.

(رباعیه)

ای کرده بخود اضافت علم وعمل   علم وعملت بوده همه نقص وخلل
جون حق بتو داننده بود یاتوبحق   هر نکتهٔ مشکل‌که بود کردد حل

ودر قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل عندی باوصافها علم) اشارت بآنکه مرشدکامل‌راکه ازقید نفس وهوا جسته‌است واز حبالهٔ عجب وریا بازرسته می شاید بلکه می باید که بحکم (واما بنعمة ربك فحدث) باطالبان مستعد ومریدان مسترشد ازبرای تأکید رابطهٔ ارادت‌که واسطهٔ هر دولت وسعادتست فضل وکال خودرا عرضه‌کند وحسن وجمال خودرا جلوه نماید بلکه اوخود میداندکه آن فی‌الحقیقه کال وجمال حضرت ذو الجلال والافضال است‌که بر مرآت وجود او تافته است وحقیقت خود را بآن متصف یافته پس عدآن کال وعرض ان جمال بحقیقت عرض کال وعد جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه وما اجلی برهانه

(رباعیه)

کاهی که فتد بجانب خود نظرم   تا ظن نبری‌که من زخود بهره‌ورم
درطلعت خود جمال حق می نکرم   وزنسخهٔ خود کال حق می شمرم

(وقال قدس سره)

محاسن تهدی الواصفین لوصفها   فیحسن فیها منهم النثر والنظم

هداه الطریق وهداه‌له وهداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی

نمود و براراه والضمیر فی لوصفها و فیها للمدامة وجعله بعض الشارحین لمحاسن والاول احسن و محاسن مبتداء خبره محذوف ای لها محاسن میکوید مر آن مدامه راست صفات زیبنده وخواص فریبنده که باعث می آیند وراه می نمایند واصفان عارف ومادحان واقف را بوصف کمال اوکفتن وکوهر مدحت اوسفتن پس درشان آن مدامه ازان واصفان بواسطهٔ ان صفات لطیفه ومعانی شریفه خوب می آید کلمات منثور وبسمت (ان من البیان لسحرا) ارتسام می یابد ومستحسن می نماید سخنان منظوم و درسلك (ان من الشعر لحکمة) انتظام می کیرد

(رباعیه)

چون می زصفات حسن خود پرده کشود وصافانرا بوصف خود راه نمود
کرخود بمثل داشت سخنشان لطفی صد لطف دکر برسر آن لطف فزود

(رباعیه)

هرکس که بوصف می زبان بکشاید حسن سخن خویش بآن افزاید
وصف همه چیزی بسخن ارا یند وین طرفه که وصف می سخن اراید

(وقال قدس سره)

ویطرب من لم یدرها عند ذکرها کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم

طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب و طروب سبکبارشد ازشادی وازاندوه ازباب سیم وفی الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن اوسرور وایضاً فی الصحاح نعم بضم النون اسم امرءة قوله ویطرب البیت اما عطف علی البیت السابق

او عطف قصة على قصة كالبيت الآتى اعنى قوله وقالوا شربت الاثم البيت والضميران للمدامة اوعلى جملة يحسن فيها او على جملة تهدى الواصفين وعلى التقديرين فالضميران اما للمدامة وحينئذ لابد من تقدير ضمير عايد الى المحاسن للربط اى عند ذكرها بها اى بتلك المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة الى تقدير الضمير ميكويد سبكبار ميشود وبيقرار ميكردد كسى كه آن مى را نديده است و چاشنئ ادراك حقيقتش نچشيده نزديك راندن نام وى برزبان ياشنيدن آن اززبان ديكران چنانكه عاشق مشتاق در زاويهٔ بعد وفراق از ياد معشوق خود در اهتزاز مى آيد ووجد وطرب وى ازان مى افزايد.

(رباعيه)

ويران غم از ذكرى آباد شود وزبند بلا ومحنت ازاد شود
هرچند نداندش كسى چون شنود نامش زسماع نام اوشاد شود

وى شايدكه مراد شيخ ناظم قدس سره آن بوده باشدكه چون طينت ادمى رادر بدايت فطرت بآب محبت سرشته اند ودرزمين استعداد وقابليت اوتخم عشق ومحبت كشته هركاه كه بلسان عبارت يازبان اشارت سرى ازاسرار محبت يارمزى از رموز عشق ومودت بشنود هرآينه بآن سراصلى ومعنى جبلى متذكر شود اكرچه عمرها بسبب تعشقات صورى ومعنوى ازان سرغافل بوده باشد وبواسطهٔ تعلقات دينى ودنيوى ازان معنى زاهل.

(رباعیه)

هر که که ازان حسن برون زاندازه درشهر وجود من فتد آوازه
صد درد قدیم در دلم نوگردد صد داغ کهن بر جکر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الاثم کلاوانما شربت التی فی ترکها عندی الاثم

الاثم الذنب وقد تسمی الخمر انماقال (شربت الاثم حتی ضل عقلی) کذلك الاثم یذهب بالعقول میکوید کفتند قاصران از فهم معانی درضمن صورت و عاجزان از ادراك حقایق درلباس مجاز که مراد بآن مدامه که درصدر قصیده بشرب آن اقرار کردی ودرسایر ابیات از خواص و آثاران اخبار نمودی خمریست که درلغت ازان باثم تعبیر نمایند ودرشریعت شارب انرا باثم تعبیر کنند یعنی شراب صوری وخمر انکوری که شرب ان نتیجهٔ ضلالست وشارب ان مستحق عذاب ونکال پس ردع ومنع ان جمع می کند که کلا وحاشا که من هرکز ازان می اثام یاباشرب آن ارامم من شراب ازجام محبت نوشیده ام ودر مداومت برشرب آن کوشیده ام ترك این شراب نزدیك من کناهست و تارك شرب آن دور ازمشرب هوشمندان اکاه

(رباعیه)

جزدرره عشق رنج بردن کنه است جز شارع میخانه سپردن کنه است
کفتی کنهست باده خوردن حاشا درمذهب ما باده نخوردن کنه است

﴿ وقال قدس سره ﴾

هنيئاً لاهل الدير کم سکروا بها و ماشربوا منها ولکنهم هموا

هنؤ الطعام يهنو هناء وهناءة وهو هنئ کوارنده شد طعام ازباب ششم و الدير معبد النصاری ودر مصطلحات صوفيه آنرا عبارت ازعالم انسانی داشته‌اند هممت بالشئ اهم هماً اذا اردته قوله هنيئاً صفة مصدر محذوف ای ايشرب اهل الدير شربا هنيئاً لهم ميکويد خوشکوار باد بادهٔ محبت ذاتيه متوطنان متوسط الحال دير عالم انسانی راکه بشرب آن باده از پس پردهای افعالی وصفاتی بسيار مستی نموده اند واندکی ازثقل بار وجود وهستی اسوده وحال آنکه هنوز چون منتهيان ازصرف آن باده جرعهٔ نخورده‌اند وليکن قصد واندیشهٔ آن کرده‌اند

﴿ رباعيه ﴾

آنها که بپای خم می پست شدند تابرده بباده دست ازدست شدند
يك جرعه نخورده‌اند ليکن چوکذشت اندیشهٔ می بردل شان مست شدند

﴿ وقال قدس سره ﴾

وعندی منها نشوة قبل نشأتی معی ابداً تبقی وان بلی العظم

النشوة بالفتح السکر وزعم بعضهم انه سمع فيه نشوة بالکسر نشأ الغلام نشأً ونشأة ونشاءة ببالید کودك ازباب چهارم بلی بلی وبلاءً کهنه شد ازباب سيم ميکويد نزديك منست ازان می مستی بر هستی من مقدم ونشوهٔ پيش ازنشاهٔ من درين

عالم وبا من جاودان آن مستی بپاید اکرچه استخوانهای من که
قوام تن واستحکام بدن بدانست بفرساید

﴿ رباعیه ﴾

برمن زوجودمن نشان نابوده عشق تو شراب بخودی پیموده
زان‌می باشم زبود خویش آسوده کرخود شود استخوان من‌فرسوده

﴿ وقال قدس سره ﴾

علیك بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلك عن ظلم الحبیب هو الظلم

شراب صرف بحت غیرممزوج مزج الشراب‌مزجاً بیامیخت
شرابرا ازباب اول العدل ههنا بمعنی العدول عدل عن الطریق
عدولاً بکشت ازراه ازباب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان وبریقها
ظلمه ظلما وظلما ستم‌کرد بروی ازباب‌دوم میکویدکه بر توبادکه
دران‌کوشی‌که آن‌می‌را صرف‌نوشی واکر صرف‌نتوانی وخواهی
که ممزوج کردانی بارشحهٔ زلالی‌که ازلب و دندان معشوق مکی
ممزوج ساز وبعدول ازان خودرا درظلمات ظلم وستم میناداز

﴿ رباعیه ﴾

جام‌می ناب‌کرچه ای باده‌کسار تلخ است بتلخی ازکف آنرا مکذار
ورتاب می تلخ نداری آن به کش چاشنیٔ دهی زنوشین لب یار

ومیشایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه برتو
باد ای محب عاشـق ومرید صـادق‌که دوست کیری و بدوستی
بزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بیملاحظهٔ صفات جمال

یا جلال ومطالعهٔ صدور آثار وافعال چه محبتی که نه از محض ذات انگیخته شود وبشوایب اعراض و اعواض آمیخته گردد متعلق ان فی‌الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد ازمتعلقات ذات وکدام غبن ازان فاحشتر وخسارت ازان‌موحشترکه محبوب اصلی ومطلوب حقیقی را بگذاری وروی ارادت در محبوبان طفیلی ومطالب مجازی آری.

(رباعیه)

تاچند ای دل بداغ حرمان سازی خودرا زحریم وصل دوراندازی
معشوقه نقاب‌کرده بازازرخ خویش تو آبی وعشق بانقابش بازی

واگر چنانچه استعدادتو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد ومشرب عذب تو ازکدر تعلق بماورای ذات صافی نه باری از محبت اسما وصفات که من وجهی عین ذاتست عدول مکن وباطن خودرا بشائبهٔ تعلق بافعال و آثار معلول مگردان.

(رباعیه)

آن‌مه که وفا ومهر سرمایهٔ اوست اوج فلك حسن کمین پایهٔ اوست
خورشید رخش نگروگر نتوانی آن زلف‌سیه نگرکه همسایهٔ اوست

(وقال قدس سره)

ودونکها فی‌الحان واستجلابه علی نغم الالحان فهی بها غنم

دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور والجلاء والنغم جمع نغمة وهی صوت لایث زمانا واللحن ما یترکب من

النغم فمعنى قوله على نغم الالحان على نغم يتركب منها الالحان غنم المال غنما غنيمت كرفت مال را ازباب سيم والغنم ههنا بمعنى الغنيمة واول الضميرين المجرورين للحان والثانى للالحان وماعداها للمدامة ميكويد آن مى را بستان درميخانهٔ مستان ومى پرستان وطالب جلوهٔ او باش بدان ميخانه درجلوه كاه جام وپيمانه برنغمات خوش ولحنهاى دلكش كه شرب آن مى باطيب الحان وحسن نغم مرغوبست ومغتنم.

﴿ رباعيه ﴾

مردانه نشين بكوشهٔ ميخانه بين جلوهٔ مى زساغر وپيمانه
مى‌خور كه غنيمت است اى فرزانه با نغمهٔ نى ترانهٔ مستانه

ومى شايدكه مراد شيخ ناظم قدس سره بخانه مجلس كاملان مكمل و صحبت عارفان صاحب دل باشد كه شراب عشق آنجا نوشند وبادهٔ محبت آنجا فروشند وبنغم والحان هرچه سماع آن منتج ذوقى شود يا مهيج شوقى كردد ازانفاس شريفهٔ ارباب كمال واشارات لطيفهٔ اصحاب مواجيد واحوال و آيات وبينات قرآنى وكلمات بابركات تنزيل آسمانى واذكار غفلت زداى واشعار حرقت فزاى ونغمهاى دردآميز وترانهاى شوق انكيز وحينئذ مقصود ازبيت تنبيه باشد برآنكه تربيت صفت محبت وپرورش معنى ارادت جزدرصحبت اين طائفه متصور نيست ودولت حصول وسعادت وصول بآنرا جز بمشاهدهٔ حال واستماع مقال اين كروه

طریق دیگرنی . پس بر طالب صادق واجبست‌که تاجان دارد دامن صحبت این جماعت‌را نگذارد ودولت خدمت وملازمت این قوم‌را غنیمت شمارد

﴿ رباعیه ﴾

ای آنکه به پندار وگمان درگروی آن به‌که بکیش عشقبازان گروی
عاشق شوی ازحدیث ایشان‌شنوی عاشق چه‌بود بلکه همه عشق‌شوی

﴿ وقال قدس سره ﴾

فما سکنت والهم یوماً بموضع کذلك لم یسکن مع النغم الغم

سکن سکونا آرام گرفت وسکن الدار سکونا وسکنی وسکنا بنشست اندرخانه هردو ازباب اول الهم الحزن والجمع هموم وقوله والهم مرفوع عطفاً علی الضمیر المستکن فی سکنت او منصوب علی انه مفعول‌معه میگوید می بیغش می‌نوش ونغمات دلکش می نیوش‌که نه‌می هرگز یکزمان دریك‌مکان باهموم واحزان آرام یافت ونه‌غم یکدم باطیب‌الحان ونغم یکجا مقام‌گرفت

﴿ رباعیه ﴾

خواهی زفلك نه غصه‌بینی ونه غم درمیکده می‌نوش بالحان ونغم
دور قدح وغصهٔ دوران یکجا همچون نغم وغم نشود جمع بهم

(لامعه) هرکرا غمی رسد یا اندوهی ازفوات مطلوبی تواند بود یا اصابت مکروهی ولاشك محب ذات‌را همه صفات متقابلهٔ محبوب وافعال و آثارمتخالفهٔ مترتبه بران مطلوبست ومرغوب

اساءت اوعين احسانست واذلال او باعزاز يكسان. جز مراد محبوب اورا مراد ديكرنيست وامرى برخلاف مراد محبوب متصور نى. هرچه درحيز وجود آيد بامراد او موافق باشد وهرچه بكتم عدم كرايد بامقصود او مطابق افتد آنجانه فوات مطلوب صورت بندد ونه اصابت مكروه پس نه غم پيرامن خاطر او تواند كشت ونه اندوه .

﴿ رباعيه ﴾

بى زادئ راه عشق زادست مرا بيدادئ تيغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا اشياهمه برطبق مرادست مرا

﴿ رباعيه ﴾

آن نيست كه من عيش جهان ميخواهم يادولت عمر جاودان ميخواهم
انديشهٔ خواستها زدل كردم پاك چيزى كه دل توخواهد آن ميخواهم

﴿ رباعيه ﴾

نى وهم وخيال باشد انجاكه منم نى رنج وملال باشد انجاكه منم
كار دوجهان بوفق دلخواه منست غم راچه مجال باشد آنجاكه منم

﴿ وقال قدس سره ﴾

وفى سكرة منها ولو عمر ساعة ترى الدهر عبداً طائعاً ولك الحكم

السكرة مرة من السكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمراً وعمراً اى عاش زماناً طويلاً ازباب سيم والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعه وطاع له يطوع ويطاع طوعاً وطواعية كردن دادش ازباب اول و چهارم حكم بين القوم حكما وحكما وحكومة

وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میکوید ودریك مستی ازان بادهٔ خوشکوار واکرچه بمقدار ساعتی باشد از روزکار بینی روزکار را بندهٔ فرمان بردار وخودرا خداوند فرمان کزار .

(رباعیه)

خوش انکه بمی کروکنی زندهٔ خویش تاجمع کنی وقت پراکندهٔ خویش
چون مست شوی زبند هستی برهی یابی همه روزکار رابندهٔ خویش

(لامعه) چون سالك درمقام فنا فی الله والبقاء به بواسطهٔ استیلاء مستی شراب محبت ازبار هستی وادبار خود پرستی خلاص یافته باشد وبشرف خلعت بقاء حقیقی که (من قتله محبتی فانادیته) اختصاص کرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه مضاف بخود بیند وهمه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد زیراکه تصرفات فانی مستغرق نیست الاعین تصرف حضرت حق سبحانه وتصرف حق تصرفی است کامل وهمه موجودات را شامل .

(رباعیه)

معشوقه زروی خویشتن پرده کشید درهستیٔ اوهستیٔ من وارسید
جون من همه اوشدم دلم ازمن دید هرفعل وتصرف که ازوکشت پدید

(وقال قدس سره)

فلاعیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم

عاش عيشا وعيشة ومعاشا ومعيشة بزيست ازباب دوم صحا
من السكر ومن العشق صحواً هشيار شد ازمستی وازعشق ازباب
اول مات يموت ويمات موتاً ومماتا وميتةً بمرد ازباب اول وسيم
فاتنی فلان بشد ازدست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت
ازباب اول حزم حزماً استوار كاری كرد ازباب دوم قوله صاحيا
نصب على الحال من فاعل عاش وقوله سكراً بها نصب على انه
مفعول له لقوله لم يمت ميگويد چون سرمايۀ هر عيشی تصرف
درموجوداتست وتسلط بركائنات وآن معنی چنانكه دانستی
منحصر درمستی ومقتصر درمی پرستی پس هركه هشیاری
گزيد وازآن شراب جرعۀ نچشيد ازعيش دنيا بهرۀ نديد
وهركه بدان می دست نبرد وازآن می مست نمرد طريق عقل
وفراست نرفت وسبيل حزم وكياست نسپرد .

﴿ رباعيه ﴾

آنكو زشراب عشق هشيارنشست　　جام طربش زسنك ادبار شكست
وآنكس كه ازين شراب سرمست نمرد　　درعشق طريق حزم را كار نبست

(لامعه) هرذوق وحضور وابتهاج وسروركه نتيجۀ حصول
سعادات دنيوی ووصول بسعادات اخروی باشد يا ثمرۀ تحقق
بمعارف روحانی وكمالات انسانی درجنب استهلاك درعين جمع
واستغراق درلجۀ فنا كه بر محبت ذاتی ومناسبت اصلی مترتب
ميشود ومستحقر خواهد بود ومستنكر خواهد نمود پس حرمان

زدهٔ که این دولتش دست ندهد واین سعادتش روی نماید ازحقیقت زندکانی چه بهره خواهد داشت وازکمال بهجت وشادمانی چه تمتع تواند یافت.

﴿ رباعیه ﴾

دورازدر توکر بمثل سلطانست هر عیش‌که میکندبرو تاوانست
آنجاکه کدایان درت سود برند سرمایهٔ خسروان همه خسرانست

﴿ وقال قدس سره ﴾

علی نفسه فلیبك من ضاع عمره وایس له فیها نصیب ولاسهم

بکی بکاء وبکی بالمد والقصر بکریست ضاع الشیء ضیعة وضیاعاً ضایع شد چیزهردو ازباب دوم السهم النصیب والنصیب الحظ من الشی میکوید برخود بباید کریست وماتم خود بباید داشت انراکه نقد حیات وسرمایهٔ اوقات خود ضایع کذاشت وآنرا وسیلهٔ می‌پرستی وواسطهٔ بیخودی ومستی نساخت وبتحصیل جرعهٔ وتکمیل بهرهٔ ازان نپرداخت.

﴿ رباعیه ﴾

سرمایهٔ عمر بهرمی خواهد مرد بی می خوردن عمر بود مایهٔ درد
هرکس‌که زمی بعمرخود بهره نبرد کوخون بکری‌که عمر خودضایع‌کرد

(لامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم‌است ومطلوب از وجود بنی آدم معرفت ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت ابدی بدان منوط است وسعادت سرمدی بدان مربوط واعظم

اسـباب اكتساب معرفت ومحبت نقد حيـات وسرمايهٔ اوقات وساعاتست كه چون طالب لبيب آنرا بمواظبت بروظايف طاعات ومداومت برمراسم عبـادات مع التوجـه التـام واخـلاص النيـة على الدوام وتفريغ القلب بالكلية عن الأغراض الدنيـة الدنيوية بل عن جميع التعلقات الكونية مصروف كرداند سابقهٔ عنايت باستقبال او آيد وسبل هدايت بروى او بكشايد دل اومهبط انوار معرفت شود وجان اومخزن اسرار محبت كردد وخلعتهاى دولت ابدى درو پوشـانند ونثارهـاى سـعادت سرمدى برو افشانند خاتمت احوال وى ازغرامت مصون ماند وعاقبت افعال واعمال وى ازحسرت وندامت مأمون كردد واكر عياذ بالله برخـلاف اين ناكاه ابلهى بلكه اكمهى كه ديدهٔ بصيرتش بكحل هـدايت مكحل نشده باشـد وظلمت جهالتش بنور درايت مبـدل نكشـته همه لذاترا درتمتعـات حسى منحصر دارد وهمه راحات را برشهوات بهيمى مقتصر شمارد ايام حياترا سرمايهٔ استيفاى مناهى داند وحاصل اوقات را پيرايهٔ استقصاى ملاعب وملاهى كرداند واخر الامر از نفحات رياض لطف وجمال بهرهٔ ناديده واز رشحات اقداح قرب ووصال جرعـهٔ ناچشـيده برلب نفير حسرت دردل زفير محنت بر سينـه داغ خسران دردیده آب حرمان راه عدم بركرفتـه بازبانى ازكار رفته زبان حالش اين ترنم اغازد واين ترانه پردازد .

(رباعیه)

افسوس که وقت کار ازدست برفت اسباب وصال یاراز دست برفت
در معرض یکدولت ناپاینده صد دولت پایدار ازدست برفت

(رباعیه)

ازجام اجل زهر چشیدیم دریغ وزکاخ امل رخت کشیدیم دریغ
ازراحت فانی ببریدیم امید در دولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن داردکه خاکیان ازحرمان آن غمدیده نالهٔ حسرت بافلاك رسانند وافلاکیان ازخذلان ان ماتم رسیده سرشك اندوه ومحنت برخاك افشانند.

(رباعیه)

آنرا که زفرقت‌تو جان فرساید وزنوك مژه خون جکر پالاید
کرکوه زدرداو بنالد زیبد ورسنك بحال‌او بکرید شاید

(رباعیه)

هرغمزده کز طالع وازون کرید و زفرقت آن دلبر موزون کرید
باکوه کر اندوه دل خود کوید هرچشمه شود چشم وبروخون کرید

(خاتمة‌فی‌المناجات) الهی هرچه‌در دل‌ما کشت یابر زبان‌ما کذشت اکردر حساب صدق وصوابست نتیجهٔ انعام وثمرهٔ کشف والهام تست مارا برادای شکر آن فرصت‌ده واکر درعداد کذب وفسادست از قصور اهلیت ونقصان قابلیت ماست برمامحسن تجاوز وغفران منت‌نه .

(رباعیه)

فعلی که زتست موجب شکر وثناست   کاری که زماست مایهٔ جرم وخطاست
جز خیر وکمال نیست انجا که توپی   فی الجمله شری که هست ازجانب ماست

خاطر مارا ازتقید بماسوای خود مطلق ساز واوقات مارا باستغراق درشهود کبریای خود مستغرق گردان آنجا که هرکس پی بمقصودی برد وطریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ماتو شو وغایت بهبود ماتو باش

(رباعیه)

از زندگیم بندگیٔ تست هوس   برزنده دلان بی توحرامست نفس
خواهدزتومقصود دلخودهمه کس   جامی ازتوهمین ترا خواهد وبس

عاقبت امر مارا ازغایلهٔ غرامت نگاه دار وخاتمت عمرمارا از شائبهٔ حسرت وندامت درپناه آور تانفسی باقیست باما بفضل وکرامت همنفسی کن وچون منقطع گردد بلطف وعنایت فریاد رسی نمای .

(رباعیه)

ای منع تولحظه لحظه ازخامهٔ کن   صد نقش نوانگیخته برلوح کهن
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا   برپاد تو ختم وشد برین ختم سخن

بغایت رسید ونهایت انجامید روش قلم تیزگام وجنبش خامهٔ

بی‌ارام درقطع مراحل ترتیب این لوامع وطی منــازل تألیف این بدایع فی تاریخ یفهم من هــذ الرباعیــة علی سبیل الایمــا والتعمیة.

﴿ رباعیه ﴾

بی دعوی فضل جامی ولاف هنر   درسلك بیان کشید این عقد گهر
وان لحظه که شد تمام آوردبدر   تاریخ مه وسال وی ازشهر صفر